

شماره چهارم - سال اول (از ۱۵ آبان تا ۱۵ آذر ماه ۱۳۷۰)
(نشریه طنز سیاسی، اجتماعی و انتقادی)



گل آقا

۴
ما هنامه

۲۰ تومان

با آثاری از :

ناصر پاکشیر
جهانگیر پارساخو
محمد پورثانی
ابوتراب جلی
ابوالقاسم حالت
محمد خرماهی
عباس خوش عمل
ابوالفضل زرویی نصرآباد
سید احمد سیدنا

پویک صابری
کیومرث صابری
محمد رفیع ضیایی
سیامک ظریفی
احمد عبد الهی نیا
احمد عربانی
مرتضی فرجیان
بهروز قطبی
پروین کرمانی
غلامرضا کیانی
محمد علی گویا
محمود گوی
سعید مترصد
محمد آریخو
کیما مسعودی
حسین هاشمی

... و گل آقا، گلنسا
مش رجب - غضنفر - شاعلام

«وزیر آموزش و پرورش گفت :

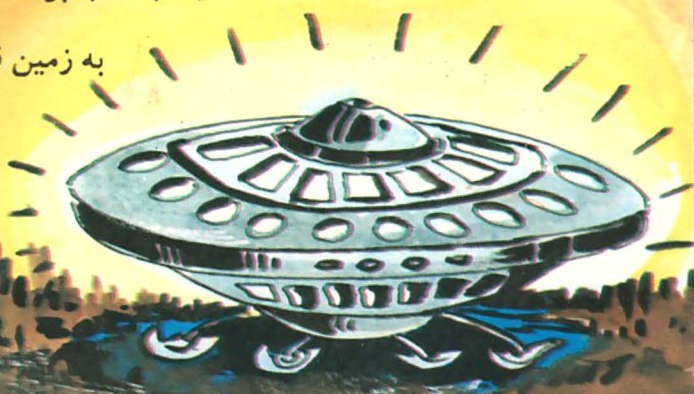
جوانان باید در مقابل
فرهنگ مبتذل غرب
واکسینه شوند.» - ابرار

بدون شرح !



«يك بشقاب پرنده در ارمنستان شوروی

به زمین نشست.» - اطلاعات



- برو ببین از مریخ گندم نیاورده؟! -



مقدمات تلف کنیم؟ وقتی می‌توانیم به جای چیدن صغری - کبری، یکر است به اصل مطلب پردازیم و نتیجه لازم را بگیریم، البته بهتر است که همین کار اخیر را بکنیم.

می‌گویم: شاغلام جان! حضرت عالی که سالهای سال با گل آقا دمخور و رفیق گرمابه و گلستان ایشان محسوب بوده‌ای، آیا می‌توانی در دو کلمه به ما بفرمایی که شخص گل آقا وقتی در اواسط بحث در می‌ماند و گیر می‌کرد، چه شیوه‌ای اتخاذ می‌فرمود؟

می‌گوید: بستگی داشت به این که موضوع بحث چه باشد؟ سیاسی؟ اقتصادی؟ اجتماعی؟ ...

می‌گویم: همین آخری که فرمودی! همین فرهنگی!

می‌گوید: در چه زمینه‌ای، مثلاً؟

می‌گویم: همین بحث «تهاجم فرهنگی و استکبار جهانی و غیره ...»

می‌گوید: مشارالیه در این قبیل امور، طرفدار سیاست «شعار و عصا» بود! یعنی آن زنده‌یاد(!) وقتی در وسط مباحث به قبض قلمی دچار می‌شد، حدود ربع ساعت شعارهای اساسی و کلیدی و زیر بنایی می‌داد. آن گاه سرمان هوار می‌زد که:

— آهای یی... برادر شاغلام! آن عصای ما را بیاور!

می‌گویم: برادر غلام! «منظور نظر حضرت عالی همان سیاست «شعار و چماق» می‌باشد؟

می‌گوید: د... نشد! آمدی نسازی! گل آقای عزیز هیچ گاه از عصا به جای چماق و یا از چماق به جای عصا استفاده نمی‌فرمود! زیرا مشارالیه اعتقاد داشت در مبارزات فرهنگی، آدم باید از ملایم‌ترین و اساسی‌ترین وسایل ...

□ □ □

باید ببخشید، خوانندگان عزیز. این شاغلام وقتی به این جای بحث رسید، ناگهان قوه ناطقه اش خشکید و نطق ایشان ناتمام ماند... عین همین سر مقاله ما!

خدا حافظ تا ماه دیگر، مخلص شما: «غضنفر»

مستحب است که آدمیزاد، اگر سر مقاله نویسی باشد، گاه گذاری از روی نامه‌های خوانندگان عزیز و سوالاتی که می‌کنند، موضوع سر مقاله را انتخاب کرده، در اطراف آن داد سخن بدهد، ولو خودش دهها موضوع برای سر مقاله، در چنته داشته باشد!

چرا؟ از برای این که اگر مطالب سر مقاله به کسی یا جایی برخورد، آدم می‌تواند خیلی راحت و آسوده، مسئولیت کار را گردن دیگران انداخته، خودش را از زیر سوال، بیرون بکشد!

پس بنابراین، اگر خواننده عزیز طی نامه بلند بالایی، از ما که «غضنفر» باشیم، پرسیده باشد: «به نظر شما راه مبارزه با تهاجم فرهنگی استکبار جهانی چه چیز است؟» ما بدون این که بگذاریم شخص «گل آقا» از آن بو ببرد، باید عقلمان را آماده و حواسمان را جمع کنیم و بر اساس اصل اصیل «نه سیخ بسوزه، نه کیاب» و رکن زکین «یکبی به نعل، یکی به میخ» چنان جوابی به این خواننده عزیز بدهیم که اگر صد تا مفسر و تحلیل‌گر و متخصص و دانشمند، جوابمان را نفری صد بار هم بخوانند، تا آخر بحث، ملتفت نشوند که ما کدام جانب را گرفته و در چه راستایی حرکت کرده‌ایم!

ما بترسیم؟ ... اختیار دارید! ما اسمان را گذاشته‌ایم «غضنفر» که رایج‌ترین معنای آن در کتب لغت، «شیر» می‌باشد! فلذا، اگر بخواهیم در این قضیه وارد شده، سر مقاله بنویسیم، چنان بلایی سر هر چی استکبار - اعم از جهانی و غیر جهانی - می‌آوریم که غلط بکنند به ما تهاجم فرهنگی بنماید! چه فکر می‌کنید؟ ما اگر جگر شیر نداشته‌ایم، اولین کاری که می‌کردیم همین تمویض نامملن و تبدیل آن از «غضنفر» به «برگ چغندر» بود!

اصلاً برای چی وقت عزیزتان را با بحث در

ای برادر، من ندارم میکروفون در اختیار
تا بگویم منطق آقا کجایش بود ست
میکروفون در دست تست
گرچه عرض معرفت حق من شرمند نیست،
قسمتی از حرفه‌ای عالی و لیزنده نیست
در جوابت گر که ماندم لال، جای خنده نیست
بهر صحبت میکروفون در اختیار بنده نیست
ای که می‌تازی به میدان سخن چالاک و چست
میکروفون در دست تست

ای که هستی در کمال استقامت چون بتون
من، که هم بیقدر و هم بی اعتبارم چون کوپن،
دردها دارم ولی با خود ندارم میکروفون
تا بگویم واقعیت را زما پنهان مکن
ای که جای چند درد و غصه، داری چند پست،
میکروفون در دست تست

میکروفون گر افتدم در دست، قربانت شوم،
یا اگر حق با تو باشد، من به حرفت می‌روم
یا جسارت می‌کنم در توی حرفت می‌دوم
میکروفون چون نیست، باید هرچه گویی بشنوم
گر بگویی باید از آب بقا هم دست شست
میکروفون در دست تست
«خروس لاری»



در يك سالن بزرگ ششصد نفری آقایی پشت تریبون
رفت و نطقی راجع به صائب تبریزی کرد. موضوع صحبت
او صائب بود ولی رأی او صائب نبود. بعضی از اشعار او را،
هم غلط می‌خواند و هم غلط معنی می‌کرد. دلم می‌خواست
اشتباهاتش را یادآوری کنم. ولی اولاً جزء برنامه نبودم که
پشت تریبون بروم و جوابش را بدهم ثانیاً چون در ته سالن
افتاده بودم و میکروفون در اختیار نداشتم، اگر هم حرفی
می‌زد صدایم به گوش کسی نمی‌رسید. ناچار خاموش
ماندم. در عوض وقتی به خانه رسیدم موضوعی برای سرودن
اشعار ذیل به ذهنم رسیده بود :

ناطق پشت تریبون رفت و با جوش و خروش
اژدها را خواند کرم و گربه را نامید موش
گفتمش : حرف تو راناچار باید داد گوش
در جوابت خوب می‌دانی چرا هستم خموش
گر که شرط نطق کردن میکروفون باشد نخست
میکروفون در دست تست

گاه می‌گویی خطا و گاه می‌گویی صواب
من ندارم میکروفون، زین رو اگر گویم جواب
حرفه‌ایم کی رسد آخر به گوش شیخ و شاب ؟
لاجرم، حرفی که می‌خواهی، بزنی با آب و تاب
چون به ناحق یا به حق، گرنادرست و گزدرست
میکروفون در دست تست

گر تو گویی نوش یعنی نیش و گز یعنی گزند،
شیره‌ای را شیردانی، قندرون را نیز قند،
در جوابت، هر چه هم باشد بیانم دلپسند
کی صدایم می‌شود بی میکروفون آخر بلند ؟
ای که خوانی قصه‌ها از سرعت فرآش پست
میکروفون در دست تست

گر بگویی جنت روی زمین است این دیار،
ور بدانی سگه مس را زر کامل عیار،
ور بخوانی گوجه را گیلان و شلغم را خیار،

«راندگان وانتمی گویند : ما موران اداره راهنمایی و رانندگی تصور
می‌کنند ما سرگنج نشسته‌ایم که اینقدر برایمان جریمه
می‌نویسند.» - جمهوری اسلامی



- قربان، اشتباه فرمودید. من رئیس دانشگاه آزاد نیستم،
راننده وانتم!

لازمی که ارائه فرمودید، يك دنیا متشكرم.»
گفت: «تشكر لازم نیست. شما آدرس دقیق محل را بگوئید، من خودم ترتیب کار را می‌دهم.»
ای کاش زبانم لال شده بود و نشانی محل را به ایشان نمی‌دادم. ساعت دو بعد از ظهر همان روز، وقتی بچه‌ها دروازه را نصب می‌کردند، سرم را از لای دو لنگه در بیرون آوردم و با صدای رسا گفتم: «بچه‌های عزیز! دیگر کار تمام شد، آن سو بشکست و آن پیمانہ ریخت. بعد از این اگر توانستید پشت گوشان را ببینید، زمین فوتبال را هم خواهید دید!»

بچه‌ها، دسته جمعی شلیک خنده را سر دادند و من بیشتر عصبانی شدم و فریاد کشیدم: «بچه‌ها! مگر سخن بزرگان را نشنیده‌اید که می‌فرمایند: در پس هر خنده باشد گریه‌ای؟»

هنوز حرفم تمام نشده بود که یکی از بچه‌های عزیز، با يك شوت محکم چنان توپ را به گیجگاه بنده نواخت که دنیا در نظرم تیره و تار شد!
طفلک، گویا دو لنگه در بنده منزل را با دروازه، عوضی گرفته بود!

روز بعد، رأس ساعت دو بعد از ظهر، سر و صدای بیشتری توأم با جر و بحث به گوشم رسید. با خود گفتم: حتماً آقای مشکل گشا ترتیب کار را داده است و اکنون مسئولان مربوطه، مشغول جمع آوری بساط فوتبال‌بست‌ها هستند. از منزل بیرون آمدم، اما مشاهده کردم که به جای مسئولان مربوطه، تیم تازه‌ای از نوجوانان وارد زمین شده‌اند و صحبت بر سر این است که محل بازی را از ساعت شش بعد از ظهر تا ساعت هشت شب در اختیار بگیرند! آه از نهادم برآمد. یکی از بچه‌های تازه وارد را صدا کردم و پرسیدم: «پسر جان! شما قبلاً کجا بازی می‌کردید؟»

گفت: «دو سه خیابان بالاتر، جلو منزل خودمان بازی می‌کردیم، ولی پدرم مانع شد و گفت: همسایه‌ها را به زحمت انداخته‌اید. چند روز صبر کنید، دندان روی جگر بگذارید تا من محل مناسبی برایتان پیدا کنم.»

گفتم: «پدرتان کیست؟» وقتی نام او را به زبان آوردم، دود از کله‌ام بلند شد و فهمیدم که ایشان، آقا زاده آقای مشکل گشا هستند!



میرزا تقی برایم درد دل می‌کرد و می‌گفت: فلاتی! با هزار زحمت، توانستم شماره تلفن آقای «مشکل گشا» را به دست بیاورم و با او تماس تلفنی برقرار کنم. گفتم: «حضرت آقا! به داد دل ما فقیر بیچاره‌ها هم برسید؛ بنده منزل در سر یک سراهی قرار گرفته است و محوطه‌ای در حدود دو بیست - سیصد متر جلوی منزل ماست. هر روز رأس ساعت دو بعد از ظهر، یعنی موقع خواب و استراحت اهل محل، يك دسته نوجوان هشت - نه ساله، بساط فوتبالشان را در آن جا دایر می‌کنند و تا ساعت شش بعد از ظهر مسابقه ادامه دارد و چنان‌الم شنگه‌ای راه می‌اندازند که جان در و همسایه را به لب می‌رسانند.»

آقای مشکل گشا از پشت تلفن فرمودند: «باید بگویید: «علم شنگه» با عین که معنای آن، همان چرخاندن و جنباندن است و از مصدر «شنگیدن» می‌آید که فرنگیها آن را از ما گرفته‌اند و نامش را گذاشته‌اند: «رک اندرول!». حتی وقتی علمها را می‌جنبانند، می‌گفتند: علم شنگه، یعنی رقص علم. در بعضی مواقع، شنگیدن به معنای لرزیدن هم آمده است چنان که شاعر می‌فرماید: کیه کیه در می‌زنه؟ من دلم می‌شنگه!

در راه لنگر می‌زنه، من دلم می‌شنگه!
در این صورت، به کار بردن کلمه علم شنگه، در مورد فوتبال‌بست‌ها مناسب نیست؛ زیرا توپ گرد است و علم، دراز. این کجا و آن کجا؟
گفتم: «آقای مشکل گشا! از رهنمودهای

بابا جونم ماشین راهنمایی و رانندگی خریده ..!

انتظامی است! بابا جون ماشین نیروهای انتظامی خریده ...!» من که به جای شنیدن تعریف و تمجید، با حرفهای نیش‌دار بچه‌ها و خانم روبرو و کلی پیکر شده بودم، یک دفعه چشمم به حسین آقا همسایه دیوار به دیوار منزلمان افتاد، در حالی که با وی سلام و علیک می‌کردم و ضمناً می‌خواستم ماشینم را هم به رخ او بکشم، گفتم: «حسین آقا ... چطوره ... خوشت میاد ...؟» حسین آقا در حالی که دور و بر ماشین را دید می‌زد، گفت: «انشاءالله که مبارک باشه ...! اما انصاف را هیچ وقت از نظر دور نکن! به همکاریات کاری نداشته باش، بذار اون‌ها هر کاری دلشان می‌خواهد بکنند! فکر نکن چون تا کسی پترو خریدی، باید مسافرها راهر قدر که قدرت داری سر کیسه کنی! ...!»

من که سرم یواش، یواش، داشت گیج می‌دفت، سوار پترو ۴۰۵ سفید یخچالی شدم و در جواب بچه‌ها که فریاد می‌زدند: «بابا ... کجا ...؟» گفتم: «بنگاه فروش اتومبیل!»

«لبو تنوری»

دیگر از رفتن به تعمیرگاه و منت و ناز کشیدن مکانیک و باطری ساز و نقاش و گلگیر ساز خسته شده بودم. ماشین دست دوم را به پول نزدیک کردم و با فروش وسایل ضروری منزل را در بازار آزاد، چند میلیون پول ناقابل را هم روی پول فروش اتومبیل گذاشتم و یک پترو ۴۰۵ صفر کیلومتر خریداری کردم و در حالی که به زمین و زمان فخر می‌فروختم، با پترو سفید یخچالی به منزل رسیدم.

خانم و بچه‌ها خبر داشتند که برای چه کاری از منزل خارج شده‌ام لذا با اولین بوق پنجره را باز کرده و همگی روی بالکن، نمی‌دانم به استقبال من یا پترو آمدند. پسر کوچکم تا اتومبیل را که نور چراغش از برق سراسری وزارت نیرو قوی‌تر بود، دید، فریاد زد: «مامان ...! مامان ...! بابا جونم ماشین راهنمایی و رانندگی خریده ...!»

خانم گفت: «نه پسرم ... بابا جون تا کسی فرودگاه خریده ...!» دخترم در حالی که غرور از صدایش به خوبی پیدا بود، وسط صحبت آنها پرید و گفت: «ای بابا ... این اتومبیل نیروهای



در پی سفرهای بی‌وقفه وزیر امور خارجه

دفاع از واقعیتها!

با سلام خدمت حضار گرامی، از من خواسته شده است مقداری درباره عملکرد دولت صحبت کنم و به دفاع از واقعیت‌های موجود پردازم.

عده‌ای اشکال می‌کنند که تورم وجود دارد. البته ما مهنکر وجود تورم نیستیم، ولی بر ضرورت آن تأکید می‌کنیم و به آن گروه از کسانی که با تورم ضدیت می‌ورزند هشدار می‌دهیم دست از اعمال ناشایست خود بردارند، و گرنه این ملت آنان را بر سر جایشان خواهد نشاند!

مسئله دیگر، مسئله افزایش بهای آب و برق و مرغ و تخم‌مرغ و تلفن و صدجور چیزهای دیگر است که اینها هم در واقع مسئله‌ای نیست، بلکه عده‌ای سرمایه‌دار بی‌درد به کمک گروهی کارگر یقه زرد! آنها را مسئله کرده‌اند و می‌خواهند ضربه بزنند! خلاصه ما هر چی می‌کشیم، از دست دولت قبلی می‌کشیم، و دولت قبلی نیز از دولت قبلی‌تر می‌کشیده است، و همین طور بگیر برو، تا برسی به دولت‌های آل بویه و آل زیار و پارت و ماد! پس، بی‌جهت نباید تقصیر مشکلات را بر گردن دولت فعلی ببندیم، بلکه تقصیر دولت فعلی را باید بر گردن مشکلات قبلی ببندیم!!

«زبان در قفا»



افاضات اهل بخیه



«حمید علی اکبر زاده تربتی»

- * از زور گریه، «خنده» اش را خورد.
- * آبرو را چون زندگی خود دوست بدارید.
- * آدم، تنها به خاطر بر آوردن «آرزو» هایش امیدوار است.
- * بعضی‌ها چون آه در بساط ندارند، خودشان را دستمایه قرار می‌دهند.
- * چشم از جهان فرو بستن، دل کندن است نه مردن ...
- * بعضی‌ها چون چشم دیدن کسی را ندارند، عینک می‌زنند.
- * پانصدول ساعت، به اوقاتی که از کف می‌رود، غیبه می‌خورد.
- * تا شانس نگفته باشد «بخت» به سراغم نمی‌آید.
- * هیچ افتخاری بالاتر از این نیست، بالاتر از آن را چه عرض کنم.
- * جهان با همه بی‌کرانگی‌اش، همچون «خلق» ساکنانش تنگ است.
- * بعضی‌ها از شادی، بیشتر به وجد می‌آیند اما گریه اما نشان نمی‌دهد.
- * مطمئناً قضیه از یک جایی آب می‌خورد و گرنه تا حالا از تشنگی هلاک شده بود.
- * بعضی‌ها، عجیب «غریب» هستند.

اعتذار

در ستون «افاضات اهل بخیه» شماره ۳، مطلبی از آقای «پیمان نجسته زنوزی» به امضای «زوبین» چاپ کردیم. «زوبین» نام مستعار آقای جواد مجابی است که ضمن توضیح، از ایشان معذرت می‌خواهیم.

«ماهانمه گل آقا»

رسمی مملکت است، کشکی که نیست، همین جوری سرت را بیندازی پایین و بروی داخل! با معذرت خواهی، آمدم کنار نگهبان و دستهایم را بردم بالا. نگهبان هم دستی به پایین تا بالای ما کشید و گفت: بفرمایید!

راهم را کشیدم و رفتم داخل کتابخانه. درست روبروی در ورودی، در سالن مجلات و نشریات قرار دارد که وارد آن شدم. پرنده در سالن پر نمی‌زد. سکوت بر کتابخانه حاکم بود و بر روی خاکهای صندلیهای سالن مطالعه و میز دراز و قهوه‌ای رنگ سالن مطالعه، می‌توانستی يك مقاله جانانه راجع به فواید تمیزی و نظافت بنویسی! رفتم سراغ برگه‌دان کتابخانه و مشغول ورق زدن کارتهای مجلات شدم و دیدم چندتایی از مجلات نیستند. متصدی بخش مجلات کتابخانه در محل کارش نبود. بعد از گلی سر پا ایستادن، بالاخره يك نفر در حالی که يك لقمه بزرگ نان و پنیر را نوش جان می‌فرمود، آمد طرف من و گفت: فرمایشی داشتید؟

— می‌بخشید جناب، مثل این که نام بعضی از مجلات شما از لیست برگه‌دان خارج شده.

— مثلاً، چه مجله‌ای؟

— مثلاً بعضی مجلات فرهنگی و هنری.

— بعضی از این مجله‌ها طاغوتی است و بعضی دیگر، هنوز در بخش فهرست نویسی است در ضمن دستور داده‌اند. به هیچ عنوان به کسی داده نشود.

— پس بنده که دانشجو هستم و برای کار تحقیقاتی، احتیاج به مطالعه این گونه مجلات دارم، باید چه کنم؟

— خوب، می‌توانید به کتابخانه‌های دیگر مراجعه کنید.

— طنز می‌فرمایید قربان؟! در جایی که کتابخانه ملئی وجود دارد، چه احتیاجی به کتابخانه‌های دیگر است، در ضمن...

— آقا، بنده حوصله جر و بحث ندارم. کلی کار روی دستم مانده است و شما هم وقت بنده را گرفته‌اید.

— حق با شماست. از این که مزاحم شما شدم، عذر می‌خواهم و از سالن نشریات خارج

کار تحقیقی...!



صبح علی الطلوع با خودم قرار گذاشتم که حتماً برای کار تحقیقی‌ای که باید برای دانشکده انجام می‌دادم، سری به کتابخانه ملی ایران بزنم. بعد از دو ساعت موتور سواری در خیابانهای شلوغ تهران به کتابخانه رسیدم و با موتور وارد حیاط کتابخانه شدم. نگهبان بلافاصله جلویم را گرفت و گفت: آقا، این جا پارک نکن.

گفتم: چرا؟!

گفت: آقای رئیس گفته‌اند هیچ کس حق ندارد وسیله نقلیه به داخل محوطه کتابخانه بیاورد.

گفتم: آخر توی پیاده رو خیابان هم که شهرداری نمی‌گذارد، پس بنده که چند دقیقه توی این کتابخانه کار دارم. بفرمایید کجا بروم؟

گفت: چه می‌دانم، می‌توانید در پیاده‌رو بگذارید یا بروید همان جایی که آمده بودید!

برای نگهبان توضیح دادم که عرض پیاده‌روی این خیابان فقط يك متر است که شهرداری هم تا توانسته، قدم به قدم به جای گل، چنار کاشته؛ طوری که دو نفر آدم اگر رو در روی هم در این پیاده‌رو راه بروند، حتماً با هم تصادف می‌کنند! شما به عنوان نگهبان، قضاوت فرمایید در این پیاده‌رو که جای رفت و آمد نیست، موتور این جانب چطوری در پیاده‌رو قرار بگیرد؟

نگهبان با دست به بیرون اشاره کرد، یعنی بزن به چاک! با گلی خجالت از مردم رهگذر، موتورم را به چنار لاغر پیاده‌رو قفل کردم و به طرف کتابخانه رفتم. خواستم داخل شوم که دوباره نگهبان دم در پرسید: آقا، کجا...؟

گفتم: عضو کتابخانه هستم.

گفت: تشریف بیاورید؛ باید تفتیش بدنی

بشوید.

گفتم: چرا؟!!

گفت: برای این که این جا مرکز اسناد

دارالمجانین فکاهیات



— گربه شما چرا همیشه جلوی تلویزیون می‌نشیند؟

— چون می‌خواهد بداند ساعت پنخش فیلم «مدرسه موشها» چه وقت است؟

□ □ □

— چرا پرده را کنار نمی‌زنی تا گلهای آفتاب‌گردان را تماشا کنی؟

— نورشان می‌افتد توی اتاق، چشم را می‌زند!

□ □ □

مشتري - چرا مدتی است ماهی «دودی» نمی‌آوردید؟

مفازده‌دار - تازه مفازه را رنگ کرده‌ایم، می‌ترسیم دوباره حیاه شود!

□ □ □

علیرضا - میخچه پایت را چه کار کردی؟
غلامرضا - کوبیدم تخت کفشم که پاره شده بود!

□ □ □

حسنعلی - چرا خط میخی از بین رفت؟
حسینعلی - چون از وقتی میخ گران شده، از آن به جای میخ استفاده می‌کنند!

□ □ □

غلامعلی - کجا میری با چمدان؟
غلامحسن - همدان!

شدم. برای این که از به دست آوردن مراجع تحقیق ناامیدنشوم به بخش مخزن کتاب رجوع کردم، تا بلکه از طریق کتب مشکلم را حل کنم، اما متوجه شدم که این بخش نیز در حدود دو سال از کتبی که به تازگی در بازار کتاب منتشر شده عقب است! یعنی کتابهایی که شش ماه، یک سال از مدت نشرشان در بازار گذشته، به هیچ عنوان در این کتابخانه یافت نمی‌شود و لابد هنوز در بخش فهرست نویسی است! نا امید از کتابخانه خارج شدم و با موتورم در خیابان به راه افتادم. حالا دیگر ساعت چهار بعد از ظهر شده بود! به یک دکه روزنامه فروشی مراجعه کردم و دیدم در صفحه اول آن نوشته است: «دکتر حبیبی بر توسعه تحقیقات در امور تعلیم و تربیت تأکید کرد.»

«حاجی فیروز»



۱ - «زنی در بوشهر ۵قلو زایید.»

۲ - «از سال آینده، امتیازات قانونی فرزند چهارم خانواده‌ها لغو خواهد شد.»

— ما همین سه تا بسمونه، اون دوتای دیگه مال خودتون...!

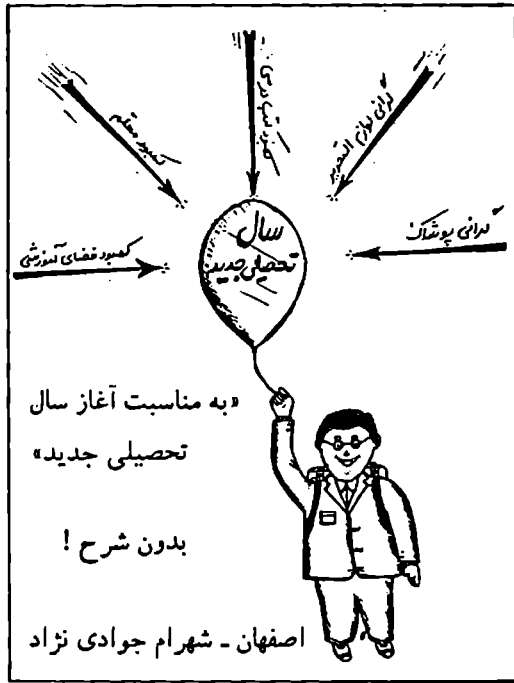


بچه‌ها سلام!

از «گل آقا» پرسیدیم: نظر شما درباره «ماهنامه گل آقا» چیست؟
 لیخندی زد و گفت: هر مجله‌ای، وقتی خوب است که صفحه بچه‌ها داشته باشد! ولی شما در ماهنامه، صفحه بچه‌ها ندارید!
 ما برای این که حرف «گل آقا» را گوش کرده باشیم، از این شماره، دو صفحه برای «بچه‌های گل آقا» چاپ می‌کنیم.

□ «سعید مطهری» - ۱۰ساله از اصفهان

ای گل آقا چون تویی شیرین کلام
 دوست می‌دارم تو را مثل بابام
 حرف دارم از برایت یک کلام
 از من و از بچه‌ها بر تو سلام
 - آقا سعید، گل آقا گفت: شما که شعر به این خوبی می‌گویید، برای بچه‌ها شعرهای طنز و آموزنده بگو و بفرست تا چاپ کنیم.



شکلک درنیار، زشت می‌شی!!

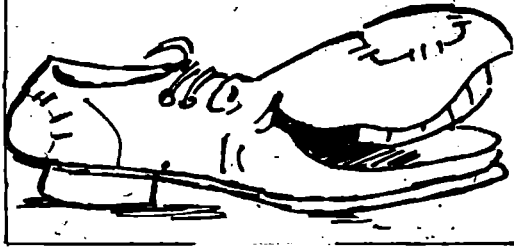
فرستنده: حمید رضا میثمی - کلاس اول راهنمایی



«آرش خراط»

۱۲ ساله از قائمشهر

قهر بد است!



بچه‌ها تا که توی کوچه مرا
با چنان کفش پاره‌ای دیدند
کفش من را به هم نشان دادند
به من و کفش پاره خندیدند

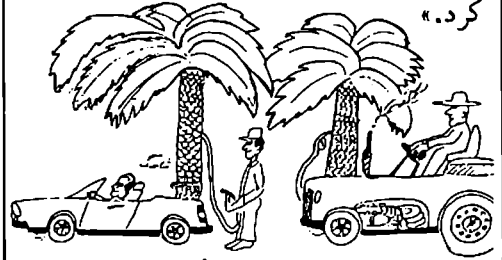
من خجالت کشیدم از آنها
صورت‌م سرخ شد، به مثل لَبو
حیف، بابای من ندارد پول
تا که من کفش نو بخواهم از او

بُغض کردم، به کفش خود گفتم:
«بچه‌ها خنده می‌کنند به ما
من از آنها که بر تو خندیدند
می‌کنم قهر، از همین حالا!»

کفش من گفت: «های! قهر بد است
بشنو از کفش پاره خود، پند
اگر از بچه‌ها بدی دیدی
تو به آنها به جای قهر، بخند!»

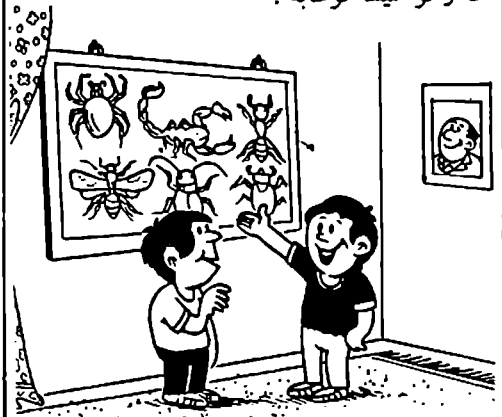
شدم از پند کفش خود، خوشحال
گل لبخند بر لبم روید
شصت پاره را تکان تکان دادم
کفش من هم به بچه‌ها خندید!
(نخودی)

«در برزیل اتومبیلها و ماشین آلات
سنگین کشاورزی در آینده‌ای نزدیک از
روغن نخل به عنوان سوخت استفاده خواهند
کرد.»

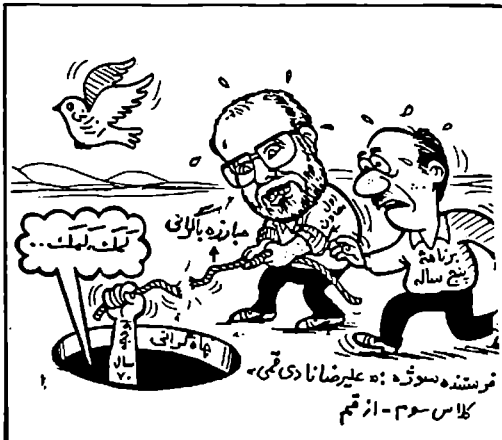


بدون شرح!

- این کلکسیون را از کجا جمع کرده‌ای؟
- از تو شیشه نوشابه!



فرستنده سوژه: شهربان جعفری - ۱۰ ساله از تهران



فرستنده سوژه: به علیرضا نادری قمی -
کلاس سوم - از قم

خوراك آدم!

«يك مرد آمريكايي اعتراف كرد، حداقل ۱۱ نفر را كشته و برخي از اندامهايشان را خورده است»

- روزنامه جمهوري اسلامي
- فرق آمريكايي ها با آدمهاي وحشي در اين است كه وحشي ها، به هيچ يك از اندامهاي بدن انسان رحم نمي كنند و همه آنها را در هم مي خورند؛ اما آمريكايي هاي متمدن، فقط برخي از اندامها را مي خورند!
«كاسب محل»

مفلسان و اغنيا

اين چه قانوني است يارب، اغنيا با كبر و ناز روزها نوشابه، شبها شام عالي مي خورند در عوض مستضعفان بي نوا، با درد و رنج روزها باد هوا، شب نان خالي مي خورند!
«درويش»

شعر نو از: شادروان «ناصر اجتهادي»

مرگ بر ...

بلبل بختم بروي شاخه فلفل زند بالانس!
اي بخشكي شانس
مرگ بر بلبل
مگر بر فلفل
مرگ بر ماشين بي هندل
شعر نو، بس گرم تر مي باشد از كرسي و از منقل
شعر كهنه، ول معطل
مرگ بر ديوان شعر كهنه روي كاغذ كاهي!
مرگ بر درياي بي ماهي
مرگ بر نرخ برنج و مرغ و مرغابي
مرگ بر اجناس قلابي
غنچه خرچنگ عشقم پاك پزمرده
زير بار زندگي شد كرده ام مرحوم!
مرگ بر گرده
مرگ بر دنياي مي خورده
مرگ بر شبهاي افسرده
مرگ بر مرده!

زلزله!

روزنامه ها خبر دادند كه: «بر اثر يك زلزله قوي به قدرت پنج ريشتر در كره ونوس (زهره) لرزش عظيمي در سطح پوسته آن به وجود آمده است.»
شاغلام مي گفت: زلزله هاي به وجود آمده در كرات دور دست، تنها اين حسن را دارد كه ديگر كسي نمي تواند بگويد: كمكهاي جمع آوري شده به آن جا ارسال شده، يا دولت وعده ساخت خانه هاي پيش ساخته تا قبل از زمستان را به اهالي آن جا داده است!
«كنيز حاجي باقر»

«كدو و بادنجان مي تواند جاگزين غذاهاي روزمره نظير نان و گوشت شود.»

- سنبله



- نونوايي شلوع بود، بادمجون خريدم، بده بچه ها با پنير و چايي بخورند!

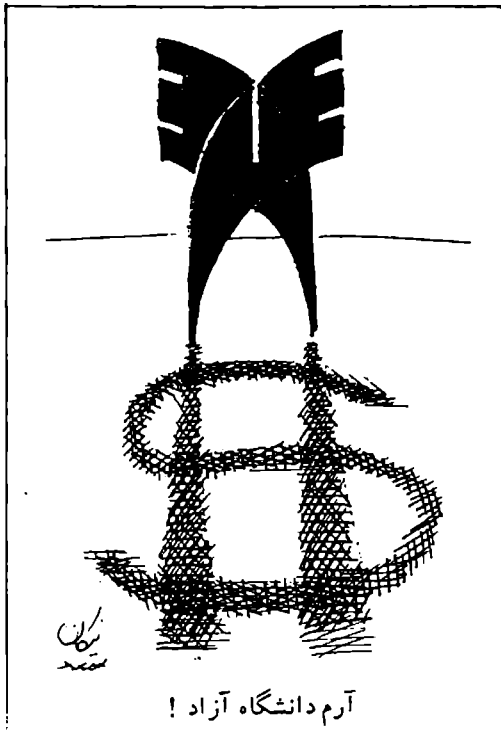
«حسن خان»؟ همه گفتند که: ماییم حسن خان و بود نام همه مردم این شهر، «حسن خان». دو نفر دزد به خشم آمده، گفتند: از این بیش اراجیف نگویید و نشانش بدهید آن که بود مقصد ما، ورنه ببندیم به رگبار گلوله به همین مجلس و این جمع تمامی شمارا.

✽ تا که تهدید نگردد عملی، زود پریدند دو تا مرد جوان، بر سر دزدان، بگرفتند سلاح کمری زان دو سیه روی خطا کار نماینده اشرا، سپس مشت و لگد بی حد و بسیار به آنها بنمودند حواله پس از آن از پی اخطار بگفتند که: تا جان به تن ماست، به یک دم نگذاریم رسد لطمه و آسیب به جان و تن و اموال «حسن خان» که بود او همه جایاور ما، زان که بود سرور ما، سایه او هست همیشه سرما، حال بیفتید جلو تا که به نظمیه و عدلیه گذر کرده و از کرده خود سخت پشیمان شده، آن گاه بدانید، جهان دار مکافات بود، هر که نکویی کند، البته به مانند «حسن خان» شود از کرده خود شاد ولی آن که رود راه خطا، عاقبت الامر خورد چوب مکافات و خطا را.



✽ ای کسانی که در این شهر و دیارید، به اسب شعف و شوق سوارید، پی خوردن شامید و ناهارید، سبب چیست غم مردم نادار ندارید؟ چرا از چه، به افراد ستم دیده محلی نگذارید؟ جهت چیست که غیر از خودتان هیچ کسی را به جهان داخل آدم نشمارید؟ کنون جمله بیابید، یکی پند ز من گوش بدارید و بدانید که هر کس کمر خدمت مردم به میان بندد و از دوش کسان بار بگیرد، شود البته به نزد همه محبوب، پسندیده و مطلوب، برازنده و محبوب، بسی خوبتر از خوب، سرانجام چنین آدم خوشخوی صفا روی خدا جوی سمن بوی سخن گوی خوش احوال خوش اخلاق، دل خلق به دست آورد از همت و از خدمت و رفتار پسندیده خود، بلکه به اعمال نکو راضی و خشنود کند در همه احوال، خدا را.

✽ در همین رابطه این قصه به یاد است مرا از پدرم، گفت: یکی آدم خوش طینت خوش سیرت با همت با غیرت نیکو صفت ناموری بود به شهر همدان، شهره، به مردانگی و نیکی و اعمال خدایی که بدش نام، «حسن خان» به همه حال نبودش، هدفی یا نظری جز که کند خدمت و یاری به ضعیفان بکند، کارگشایی بنماید، گره از کار خلائق بکند باز، شود با همه دمساز، از آن بود به نزد همه محبوب و به دلهای همه جای گرفته، همه را مقصد و مقصود همان بود که او زیست کند خرم و مسعود که ناگاه شی در وسط مجلس بسیار بزرگی، دو نفر مرد مسلح به درون آمده، گفتند به آن جمع: بگویید به ما کیست، «حسن خان» که بگیریم و بریمش بر سر دسته اشرا، همان مرد خطا پیشه بد کار که او گفته بگیرید و بیارید که یا پول دهد یا بکشیمش و شما نیز به ما زود بگویید: کدام است



ماجراهای آقا هادی

جهنم از نوع جهان سومی!

«بلبل گویا»

پایین‌تر ماند. بلافاصله يك صدا مثل رعد و برق پیچید و اعلام کرد: «جهنم!!» با شنیدن این صدا، نفس بنده هم بند آمد! با وحشت فریاد کشیدم: «رحم...! انصاف...! مروّت...» آخر این کفه گناه و ثواب، زیاد اختلاف ندارند!» در این تب و تاب، صدای يك فرشته با آرامی گفت: «هادی! ناراحت نباش، چون گناه تو زیاد نبوده، می‌توانی نوع جهنمت را خودت تعیین کنی...!!» من که واقعاً دل توی دلم نبود، گفتم: «ای فرشته مهربان مگر جهنم انواع و اقسام دارد!»

صدا جواب داد: «بله. جهنم جهان سومی، جهنم فرنگی... جهنم...» در عالم دلهره و اضطراب و منگی بقیه انواع جهنم‌ها را نشنیدم. پیش خودم فکر کردم که در دوره زندگی، يك عمر حسرت سفر به خارج را داشتم و دستم به دم گاوی بند نبود که بورس بگیرم، حالا که جهنمی شدم چه بهتر که اقلأ جهنم خارجی را بینم؛ بی اختیار گفتم: «جهنم فرنگی...!!»

هنوز صدا از دهانم خارج نشده بود که خودم را مقابل دنیایی از آتش دیدم، صدای ناله و فریاد، بوی کباب و در فاصله چند قدمی، عده‌ای که به ترتیب نشسته بودند و توی دهن هر کدام، يك قیف بود و با قیف، قیر مذاب به گلوی آنها می‌ریختند و آنها در حالی که چشمهایشان از حدقه بیرون زده بود، مثل مار به خودشان می‌پیچیدند. من مثل دیوانه‌ها فریاد کشیدم: «نه!... نه!...» می‌خوام!! در همین حال، باز فرشته رحمت به دادم رسید و گفت: «اشکالی ندارد. بیا، بیا به جهنم جهان سومی برو!» و باز در يك چشم به هم زدن، خودم را در جهنم جهان سومی دیدم!

از شما چه پنهان، اول فکر کردم که هنوز به جهنم جهان سومی نرسیده‌ایم. يك عده مشغول «دوزبازی» بودند، يك عده «الك دولك» بازی می‌کردند، و يك عده «یه قل دو قل» و يك عده‌ای «گل یا پوچ»! از یکی پرسیدم: «جهنم جهان سومی کجاست؟» گفت: «همین جا!» قند توی دلم آب شد. گفتم: «قربان شکل ماهتان بروم، درد و بلای شما بریزد به جان هر چی فرنگی جماعت

دیشب که آقا هادی را دیدم، آقا هادی همیشگی نبود. تا دلتان بخواهد لاغر شده بود و طاسی کله‌اش بیشتر! چشمهایش مثل آونگ ساعت، مرتباً چپ و راست می‌رفت. گفتم: «آقا هادی، مثل این که میزان نیستی؟!»

گفت: «ای بابا... سابق اگه نحسی و بدشانسی، روز روشن سراغم می‌آمد، حالا دیگر توی خواب هم آرامش ندارم!!»

گفتم: «چرا؟» گفت: «چی بگم؟ معقول، سابق توی خواب نه صف می‌دیدم، نه قیافه صاحبخانه، نه قیافه طلبکار؛ ولی دیشب يك خواب دیدم که دیگر می‌ترسم بخوابم!!»

گفتم: «بابا، خیالیافی نکن. راحت بخواب...». گفت: «بسی انصاف! اگر خوابی که من دیدم، تو دیده بودی، این حرف را نمی‌زدی!» گفتم: «حالا خوابت را تعریف کن. اصلاً خواب تعبیر دارد؛ شاید تعبیر خوب داشته باشد.» گفت: «تعبیر خوبش پیشکش حضرت عالی! فقط خواب را بشنو.»

در این حال، آقا هادی که واقعاً وضع غیرعادی داشت، دستش را روی پیشانی گرفت و گفت:

«خواب دیدم روز قیامت است. در صحرای محشر از فشار جمعیت، راه برای سوزن انداختن نیست. از دور، میز بزرگی به چشم خورد که روی آن يك ترازوی بزرگ بود و يك عده از این طرف، ثواب‌هایم را توی کفه دست راست و يك عده هم گناهانم را توی کفه دست چپ می‌ریختند، و کفه‌های ترازو هم مشغول بازی کردن بودند. گاهی این کفه و گاهی آن کفه، بالا و پایین می‌رفت. بالاخره ترازو کار خودش را انجام داد و يك وقت، من دیدم کفه گناه سنگینی کرد و يك مقداری

نیازمندیهای عمومی

«ا-س - خیارچمبر»

تشخیص ترکیب

تشخیص ترکیب شکم مفتخوران با بهترین دستگاههای موجود!

اکازیون - استثنایی

ژیان سفید رنگ، دارای فرمان و چهار چرخ، خیلی فوری به فروش می‌رسد!

فروشی

به مناسبت سرد شدن هوا، این جانب تعمیرکننده شواژ، فیس و افاده خود را با نرخ رقابتی به فروش می‌دانم!

عرضه تولیدات

یک شرکت تولیدی وابسته به بخش دولتی تولیدات خود را به شرح زیر عرضه می‌کند:

۱- سر و صدا به مقدار فراوان.

۲- دود و آلودگی به هر میزان.

۳- مزاحمت و دردسر به حد قابل توجه!

سقف شما هرگز چکه نخواهد کرد!

از چکه کردن سقف خانه‌تان، هرگز به خود هراس راه ندهید. آب روشنایی می‌آورد!

فاقد اعتبار

اتومبیل این جانب که به داخل یکی از گودالهای شرکت مترو سقوط کرده، از این تاریخ از درجه اعتبار ساقط است!

موجود است!

پول به هر مقدار که بخواهید، موجود است. لطفاً به بانک مرکزی مراجعه فرمایید!

است. مرده شور جهنم فرنگی را ببرد! «هنوز حرفم تمام نشده بود که اخم طرف توی هم رفت و فریاد کشید: «خفه!»

گفتم: «قربانتان کردم، من که عرض بدی نکردم؛ فقط خواستم بگویم قوانین آنها، خدا و کیلی خیلی با شما فرق دارد!» باز فریاد زد: «خفه! قوانین در همه جهنم‌ها ثابت است!!» گفتم: «ببخشید. آخر... آن آتشفشا، قیرها...» گفت: «فهم داشته باش! قوانین در همه جا ثابت است؛ علت اختلاف این است که: ما نه نفت داریم، نه بنزین، نه هیزم، نه گاز، نه قیر! تمام این مواد سوختنی را برای تهیه ارز، به جهنم فرنگی صادر کرده‌ایم! در نتیجه یک روز آتش نیست، یک روز قیر نیست، یک روز قیف نیست، یک روز کارگر نیست...»

آقا هادی نفسی تازه کرد و گفت: «خدایا! این که خواب بود با این همه اگر ما مقصریم، تو دریای رحمتی برای کمک به امثال من گناهکار که در این دنیا، تمام چیزهای خوبمان به خارج صادر می‌شود، اقلاً جهنم ما را جهان سومی قرار بده!»

«تمویض روغنی‌ها از قبول کوپن روغن اتومبیل خودداری می‌کنند.» - رسالت



- کوپن روغن بذار در رادیاتور، آبشو بنخور!

نیازمندیهای عمومی

(ا.س - بخیرچمبر)

تشخیص ترکیدگی

تشخیص ترکیدگی شکم مفتخوران با بهترین دستگاههای موجود!

اکازیون - استثنایی

ژیان سفید رنگ، دارای فرمان و چهار چرخ، خیلی فوری به فروش میرسد!

فروشی

به مناسبت سرد شدن هوا، این جانب تعمیرکننده شوفر، فیس و افاده خود را با نرخ رقابتی به فروش می‌رسانم!

عرضه تولیدات

یک شرکت تولیدی وابسته به بخش دولتی تولیدات خود را به شرح زیر عرضه می‌کند:

- ۱- سر و صدا به مقدار فراوان.
- ۲- دود و آلودگی به هر میزان.
- ۳- مزاحمت و دردسر به حد قابل توجه!

سقف شما هرگز چکه نخواهد کرد!

از چکه کردن سقف خانه‌تان، هرگز به خود هراس راه ندهید. آب روشنایی می‌آورد!

فاقد اعتبار

اتومبیل این جانب که به داخل یکی از گودال‌های شرکت مترو سقوط کرده، از این تاریخ از درجه اعتبار ساقط است!

موجود است!

پول به هر مقدار که بخواهید، موجود است. لطفاً به بانک مرکزی مراجعه فرمایید!

است. مرده شور جهنم فرنگی را ببرد! «هنوز حرفم تمام نشده بود که اخم طرف توی هم رفت و فریاد کشید: «خفه!»»

گفتم: «قربانتان کردم، من که عرض بدی نکردم؛ فقط خواستم بگویم قوانین آنها، خدا و کیلی خیلی با شما فرق دارد!» باز فریاد زد: «خفه! قوانین در همه جهنم‌ها ثابت است!!» گفتم: «بخشید. آخر... آن آتشاء، قیرها...» گفت: «فهم داشته باش! قوانین در همه جا ثابت است؛ علت اختلاف این است که: ما نه نفت داریم، نه بنزین، نه هیزم، نه گاز، نه قیر! تمام این مواد سوختنی را برای تهیه آرز، به جهنم فرنگی صادر کرده‌ایم! در نتیجه یک روز آتش نیست، یک روز قیر نیست، یک روز قیف نیست، یک روز کارگر نیست...»

آقا هادی نفسی تازه کرد و گفت: «خدایا! این که خواب بود با این همه اگر ما مقصریم، تو دریای رحمتی برای کمک به امثال من گناهکار که در این دنیا، تمام چیزهای خوبمان به خارج صادر می‌شود، اقلاً جهنم ما را جهان سومی قرار بده!»

«تعویض روغنی‌ها از قبول کوپن روغن اتومبیل خودداری می‌کنند.» - رسالت



- کوپن روغنو بذار در رادیاتور، آبشو بخور!

از «سر» فارسی گرفته‌اند یا از «رأس» عربی، در بین علمای علم زبان شناسی، مختصر اختلافی وجود دارد!

(توضیح: دانشمندان زبان شناس، پس از این که موضوعی را به طور کامل اثبات کردند، برای این که باب تحقیق و تفحص همچنان مفتوح باقی بماند، معمولاً مختصر اختلافی با هم پیدا می‌کنند. این اختلاف، نمک مباحث زبان شناسی محسوب می‌شود!)

معلوم است که چینی‌ها مثل بقیه اقوام، در قدیم «کله» داشتند. اما این که به آن چه می‌گفتند، نمی‌دانیم. محتمل است که برای آن اسمی گذاشته بودند. همین جور است در زبان بابلی‌ها، فنیقی‌ها و غیره ...!

نگارنده، دقیقاً نمی‌داند که ژاپنی‌ها، هندی‌ها، مغولستانی‌ها و تبتی‌ها به «سر» چه می‌گویند. اما به احتمال قوی، بقیه نژادها و اقوام و ملل، برای آن واژه‌ای داشته‌اند و هنوز هم دارند. یعنی ملتهای صد و چند گانه‌ای که دولت‌هاشان عضو سازمان ملل متحد هستند، به ضرس قاطع، به جای «سر» واژه‌هایی متناسب با زبان خود استعمال می‌کنند. معادل‌های این کلمه در زبانها، لهجه‌ها و گویش‌های مختلف سزاسر کرده زمین هم مثل زبان چینی، یک چیز دیگر است.

بحث درباره «سر» تا ابدالدهر ناتمام خواهد بود، اگر نگوئیم و اثبات نکنیم که این عضو فوقانی پیکر آدمیزاد، به چه دردی می‌خورد؟ و این سؤال، فی الواقع یک سؤال اساسی، کلیدی و ریشه‌ای است که هزاران، و بلکه میلیونها سال، فکر نوع بشر را به خود مشغول و معطوف داشته است.

(توضیح: از عجایب روزگار، یکی هم این، که مرکز فکر آدمی، همین «کله» است و فکر آدمی، همیشه در این راستا(!) حرکت می‌کرده است که کشف کند این «کله» که مرکز فکر آدم است، به چه کار می‌آید و به چه دردی می‌خورد!) بعید نیست که یکی از کاربردهای اساسی «کله» این باشد که «کلاه» در مجموعه اعضای آدمیزاد، جای مشخصی داشته باشد. به راستی اگر نبود «کله»، انسانها «کلاه» را کجا می‌گذاشتند؟ مسأله را سرسری نگیرید (این هم یکی از



معرفة الاعضاء!

اثر خامه: «گردن شکسته»

مقدمه:

یکی از علوم عجیبه قدیمه غریبه، علم «معرفة الاعضاء» است که در قدیم الایام، مطمح نظر بسیاری از علماء بوده و بعدها به طاق نسیان سپرده شده. چرا به طاق نسیان سپرده شده؟ اقوال، مختلف است. اما اگر بخواهیم به نقل و بررسی اقوال مختلف پردازیم، از اصل مطلب باز می‌مانیم. پس، به جای این که سرمان را با نقل و بررسی این اقوال درد بیاوریم، با نقل اصل مطلب درد می‌آوریم که اقلاً یک کاری کرده باشیم!



آنچه ما به آن «سر» می‌گوئیم، عده‌ای «کله» می‌گویند. محتمل است که در لسان عرب به آن «الرأس» گفته باشند! معروف است که غربی‌ها تا قبل از جنگهای صلیبی، برای آن، واژه مخصوصی نداشتند و هر وقت می‌خواستند آن را بنامند، با انگشت سبابه نشان می‌دادند و با این اشاره، به مخاطب می‌فهماندند که منظورشان چه چیز است! بعدها غربی‌ها در اثر مراوده و مکاتبه با شرقی‌ها، کلمات فوق را مختصری تغییر دادند و با تقلید از آن، واژه‌های جدیدی ساختند.

(توضیح: غربی‌ها برای این که به حق تقدم شرقی‌ها در علوم و معارف اذعان و اعتراف نکنند، معمولاً آنچه را از شرقی‌ها تقلید و اقتباس می‌کنند، مختصری تغییر هم می‌دهند!)

بنابراین، می‌شود اثبات کرد که کلمه فرانسوی la tete و واژه انگلیسی the head در اصل، ریشه شرقی دارند. منتها، این که آیا آن را

ساده‌تری را برای بحث برگزیند؟ آیا نگارنده نمی‌داند که مباحث سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و غیره... جاذبه بیشتری دارند؟ پس چرا ما این همه مباحث جالب و جاذب را رها کردیم و به بحثی پرداختیم که قرن‌ها به طاق نسیان سپرده شده است؟ آیا علمای سلف حق نداشتند که این نوع مباحث را به طاق نسیان سپردند؟ چرا مباحثی که بار فرهنگی عظیمی را حمل می‌کنند، فقط به این علت که طالب و خواستار ندارند، همیشه باید به طاق نسیان سپرده شود؟

وقتی هیچ کس مشوق نیست، وقتی کسی به مباحث ریشه‌ای و کلیدی رغبتی نشان نمی‌دهد و وقتی کسی برای تحقیقات، تره خرد نمی‌کند، آیا بهتر نیست که محققان بروند کشکشان را بسابند؟ و ما نیز برویم!

آری! می‌رویم اما قول نمی‌دهیم که ماه دیگر، يك بحث اصولی و اساسی را مطرح نکنیم. این حرف نگارنده را فقط کسانی در می‌یابند که لذت کار تحقیقاتی را دریافته‌اند... کسانی که دود چراغها خورده‌اند، استخوانها خرد کرده‌اند... اما مشعل تحقیقات را به هر ضرب و زوری شده، روشن و فروزان نگه داشته و به آیندگان سپرده‌اند.

کاربردهای «سر»: سرسری گرفتن یا ننگرفتن مسائل! عرض کردیم که بحث، واقعاً جدی و دامنه آن، جداً واقعی است) آیا «کلاه» از این جهت اختراع شد که آدم نمی‌دانست با «سر»ش چه کند!؟

نمی‌دانم. (یعنی تا اینجای بحث، این تنها سوالی است که نگارنده، پاسخ آن را نمی‌داند. اما این احتمال هم وجود دارد که دانشمندان دیگر نیز پاسخ این سؤال را ندانسته باشد... واقعاً در وجود آدمی، رمز و رازهای عجیب بسیاری نهفته است که تا آدم با شش‌دانگ حواس خود متوجه آن نشود، حس نخواهد کرد که دامنه مجهولات بشری تا چه حد وسیع و گسترده است.)

سرتان را درد نیاورم. آیا نگارنده با افتتاح باب این بحث، خواسته است سر به سر خوانندگان عزیز بگذارد؟ حاشا! ما دهها، صدها و بلکه هزاران کار و مشغله و گرفتاری داریم. واقعاً آدم چقدر باید بی انصاف باشد که به نویسنده مظلومی که وقت خود را وقف تفحص در باب غوامض وجود انسان کرده است، با برخوردی غیر مسئولانه، از این وصله‌ها بچسباند. آیا نگارنده نمی‌توانست به جای پرداختن به این مسأله پیچیده، موضوع



طلسمات مجرب

طلسم دُیم: در علاج خرج و دخل

آن که خواهد خرج و دخلش میزان شود این طلسم را بر حاشیه دفترچه بسیج با مرکب بکشد و آن را بسوزاند و خاکسترش را با قدری سم الفارس (و آن مرگ موش باشد!) مخلوط نماید و به خورد طلبکاران دهد، به مقصود خواهد رسید و صورت طلسم این است:



صورت دیگر این که به قدر دونخود «استرکنین» تهیه نماید و سه مثقال تیزاب بر آن بیفزاید و شب جمعه رو به قبله بخوابد و هفتاد بار بگوید: «یا مرگ انت بیا فی منزلی و چاره کن دردنا فأنک خیلی خوبا، باحالا» اگر نیامد، آن معجون بخورد؛ خواهد آمد و علاج دردش خواهد کرد!

«ملانصرالذین»

خبردار!



«حافظ، این خرقه پشمینه بینداز و برو»
یابده من، واسه خرجم بگذارم به گرو!
«کارمند»

* * *

«نا برده رنج، گنج میسر نمی شود»
از این که هست، وضع تو بدتر نمی شود!
«کج خیال»

* * *

«گفتم که بوی زلفت، گمراه عالمم کرد»
گفتا که من نکردم، این کار را نتم کرد!
«خجالتی»

* * *

«ترسم نرسی به کعبه، ای اعرابی»
از بس که تو، بین راهها می خوابی!
«خواب آلو»

* * *

«بیا که قصر آمل سخت سست بنیاد است»
خوراک آدم بی پول، روز و شب باد است!
«بادخور»

* * *

«حجاب چهره جان می شود غبار تنم»
هزار وصله زدم من به زیر پیرهنم!

* * *

«دست در گلزار هاداری زخار اندیشه کن»
گر بخواهی میلیونر گردی، گدایی پیشه کن

* * *

«به دریارفتمی داند مصیبت های توفان را»
کمر بگسته ها دانند، قدر بند تنبان را!

ابهره «نصرت الله فخمی» + «محمد حسن صرافی فروشانی»



«یعنی مرده را دوباره زنده کنند و صلح بدهند؟» قتل این بیچاره این بوده است که شخص مقتول سبزی فروش بود. قفس بلبلی داشت. کنت از هر کس که بلبل دارد، قفسی یک قران مالیات می گیرد! رفته بودند یک قران این ماه را مطالبه کرده بودند. نداشته بود بدهد. کنت، پلیس را گفته بود: حکماً بگیر. ظاهراً سبزی فروش با پلیس نزاع کرده بود. پلیس او را گرفته به مجلس کنت می برد. سر او را فلک کرده می زنند. فی الفور می میرد. از دومه قبل تا به حال در مجلس کنت دو نفر کشته شد. خدا حفظ کند انشاءالله!



«کره خر» خطاب کرد و مکرر هم گفت! شاه خندید، امین السلطان خجل شد! شاه که کار را سخت دید، مجلس را بهم زد!

کار بقاعده!

شنیدم که شخصی ذر دکان بقالی نزدیک درب حرمخانه، بعضی اشیاء هجو و عبارات نامربوط برضد بندگان همایونی و خادمان حرم جلالت و ملیجک، جسارت کرده نوشته چسبانده بود. مرتکبین که سه - چهار نفر بودند گرفتار شدند. بعضی محبوس، بعضی مهار شده در کوچه ها گردانند. کار بقاعده، همین بود که شد!

خدا حفظ کند!

در سر ناهار به شاه عرض کردم: «تفصیل دیروز و آدم کشتن کنت(۱) را مطلع شدید؟» فرمودند: «گفتم اصلاح کنند!» عرض کردم:

استخاره!

از قرار معلوم، دیروز بندگان همایون استخاره فرمودند که سال آینده فرنگستان بروند. خوب آمده است!

امنیت رعایا

امروز وقت مغرب، درب اندرون هنگامه ای شده بود. دو نفر توپچی مست کرده بودند، زن آبرومندی را تعاقب نموده، ضعیفه بیچاره پناه به دهلیز حرمسرا برده بود. توپچی ها باز می خواستند که او را بکشند. سرباز و قراول ابداء اعتنا نکرده، نزدیک نمی روند. بعد سید محسن نقیب السادات روضه خوان عبور می کرد. با صد نفر سادات توپچی ها را گرفته، به آغاباشی سپرده بود.

مشغولیات بی ضرر

شاه می فرمودند امروز خرسوار شده بودند و جمعیت زیاد از زنها و خواجه ها و غلام بچه ها دور خر را گرفته بودند و خیلی مضحک بود و چون اسب سوار عادت به خرسواری ندارد، نزدیک بود زمین بخورند. واقعا محل تعجب بود اما گاهی برای مشغولیات، ضرر ندارد!

شاه خندید صدر اعظم خجل شد!

امروز عصر امین السلطان حضور شاه بود. ملیجک او را

دریاچه! و شکار اردک!

امروز، شاه یک اردک با تفنگ در دریاچه قصر زدند!

غیرت سلطنت!

شاه از ملیجک قهر کردند. به این جهت که عریضه ای از آقا عبدالله - خواجه مخصوص ملیجک - که شاه خواسته بود، آورده بود که شاه دستخط کند. شاه قبول نفرمودند. ملیجک گفته بود: ...پدر... بنویس!

غیرت سلطنت به جوش آمده، فرمودند که خواجه ولله ملیجک را چوب بزنند. اما فی الفور از تقصیرات شان گذشته بود.

(۱) - رئیس پلیس تهران

در عهد ناصری



معمای تخم «شتر مرغ»!

شتر مرغ
گلند
شماغلا
غضنفر
شماغورف

از تخم «شتر مرغ» این اعداد :

۲

۱۵

۲۰

در اختیار ما قرار گرفته است!
حال شما بگویید، این اعداد، چه ارتباطی
می‌توانند با تخم «شتر مرغ» داشته باشند؟

سر گرمیها!

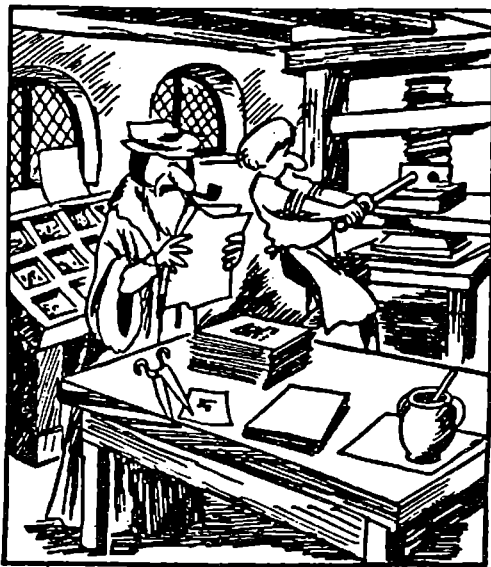
سر گرمی از :
«جهانگیر پارساخوان»

حدول از :
«طفل مصوم»



نامناسب!

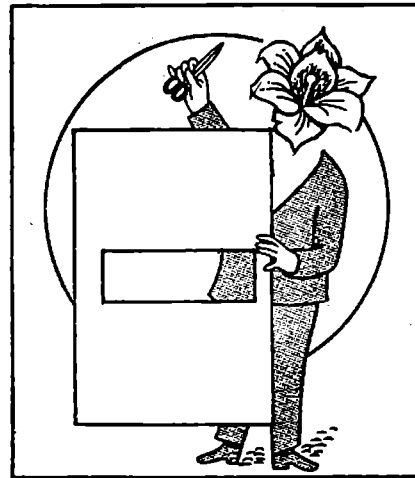
بُز، بوفالو، سگ، شتر و گوزن. وجود
کدامیک در این جمع نامناسب است؟



اشتباه نقاش!

تصویری از «گوتنبرگ» مخترع چاپ در
کارگاهش دیده می‌شود.
این نقاشی دارای یک اشتباه بزرگ است که
نقاش به عمد مرتکب آن شده است.
حال، شما می‌توانید اشتباه را پیدا کنید؟

پاسخ سرگرمیها در صفحه ۲۸



معمای گل آقا!

گل آقا از اذنباش (!) : مش رجب، غضنفر و
شاغلام، خواست که فقط با یک برش با قیچی، بر
کاغذی مستطیل شکل (طوری که قیچی یک خط
مستقیم را فقط یک بار طی کند) یک مستطیل کوچک
از میان آن بیرون آورند. از میان این عده، شاغلام
خیلی زود و با مهارت کامل، این کار را که به یک
شعبه بازی شبه است، انجام داد!
حال از شما سؤال می‌کنیم، چطور؟



رودخانه‌ای :

۱۶	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
															۴
															ک
															۵
															ش
															ب
															ل
															۱
															۸
															۹
															۱۰
															۱۱
															۱۲
															۱۳
															۱۴

۱- جایی که خون مردم را توی شیشه می‌کنند .
 ۲- از یاران گل آقا ۲- خوش عاقبت - فرمان بادبادک
 - امری که دشوار نباشد ۳- علامت اسم زمان که در
 آخر کلمه در می‌آید . - خرگوش انگلیسی بدون
 پا ! - دانه خوش بو - جاده قطار ۴- بچه سنگ
 - دهان بعضی‌ها این جوری است ! - آواز کردن
 - شهر بادمجان بی آفت ۵- حرارت بدن از ۳۷ درجه
 به بالا - در کرکره‌ای چشم ! - پسر عمومی
 میکروب ! - من و شما ۶- اول از عقب ! - خدای
 سنگی - آرامش یافتن ۷- شادمانی کردن - فرش
 ماشینی آن معروف است - مال بعضی‌ها سنگ پای
 قزوین است ۸- ضد حق - مرتاض سازها - او ۹-
 عصای ماشین ! - چنار آجری ! - مسافت کم ۱۰-
 دمساز ماده - از کتابهای فرهنگ معروف - چوب با
 سواد ۱۱- برای کسی بمیر که برایت بکند ! - یک
 «بز» این جوری آفت گله‌ای است - از آنطرف حائل
 میان دو چیز ۱۲- اندر دهان ماهی شد - محصول
 صابون - ویتامین انعقاد خون - ورزش آبکی ۱۳-
 اعلام «ریاضت عمومی» ! - نوعی کرم روده ۱۴-
 بنگاه معاملات هنری ! - دانشمند بیرونی !

- چیزی که این دنیا سوارش می‌شوند و آن دنیا
 ازش پیاده می‌شوند ! - حرف ندا ۱۴- طوفان شاعرانه
 - دست - گشودن، وسعت دادن ۱۵- پیش بینی و
 پیش گویی - واگذاشته شده - آن‌جا که هیچ آفریده
 نیاساید ۱۶- رودی در فرانسه - پایتخت ویتنام - به
 معنی اعضای نیک بدن مثل ریش.

آبشاری :

حل جدول شماره ۲

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	ک	ر	ج	ه	ف	ر	ن	گ	ی	م	ل	ا	ق	ا
۲	ل	ک	ا	ر	م	ن	د	س	ر	ب	ا	ب		
۳	ا	ل	ر	و	ب	ه	م	ا	ش	ا	ل	ی		
۴	د	ا	س	ش	و	م	ا	ر	ی	ا	ی	غ		
۵	ی	م	ی	م	ش	ی	ر	ب	ر	ن	ج	ی		
۶	ا	غ	و	ر	ر	ب	ا	ل	م	ا	د			
۷	ت	و	ر	ر	ب	س	د	ی	و	ا	ن	ه	ت	ف
۸	ر	ر	ت	ا	ب	ش	ک	ا	ه	س	ت	و		
۹	ر	ت	ب	ر	ز	ی	ن	م	ی	د	ر	ل		
۱۰	م	ا	ر	ا	ر	ی	ر	ک	ی	ش	ر	ک		
۱۱	ف	ع	ک	ی	ر	ج	ی	ر	ک	ر	و	ا	س	
۱۲	و	ل	د	و	ر	ن	گ	غ	و	ر	ک	و		
۱۳	ل	ا	م	ش	ع	ی	ب	و	ر	س	ی	ا		
۱۴	ا	د	ر	س	ه	س	ی	ر	ا	ب	ی	ک		
۱۵	د	ن	ا	ن	م	ا	د	ا	د	ب	ا	ک		

۱- لیوان موش ! - آن که جا و مکان ندارد ۲-
 شر آفرین - بوداده‌اش معروف است . - معشوق رامین
 ۳- خانه خدا در این شهر است - راه بی پایان
 - ناشنوا - «ترن» واژگون شده ۴- از حروف
 انگلیسی - زیر گونه موجود است ! - علم علاج -
 غفلت کردن ۵- برابر - دست انداز شعرا - نام
 غذایی است - خوب نیست ۶- درخت - غلاف - بالا
 تنه ! - نخ ورزشکار - بشنو از این چون حکایت
 می‌کند ۷- نام کشوری است - از شهرهای زلزله خیز
 - گیاه کچل ۸- آرزومند - مایه پیشرفت بعضی‌ها
 - قیمت ۹- مهد دلیران - گازانبر پاچه ۱۰- عدد منفی
 - روایت کننده - پلهٔ اسب ! ۱۱- ابله - از آن طرف
 توی جدول «نمو» کرد - رطوبت - آسوهٔ دم بریده !
 ۱۲- بیخودی دنبال کاری دیدن - عده‌ای خواننده
 که با هم آواز بخوانند ۱۳- قاتل خوش شانس !

رباعی شکمی!

يك چند پی شریّت و پالوده شدیم
 يك چند به مرغ و گوشت، آلوده شدیم
 این عادت بد به جیبمان آتش زد
 کندیم مری و معده، آسوده شدیم!
 «طیب کل»

مهریه!

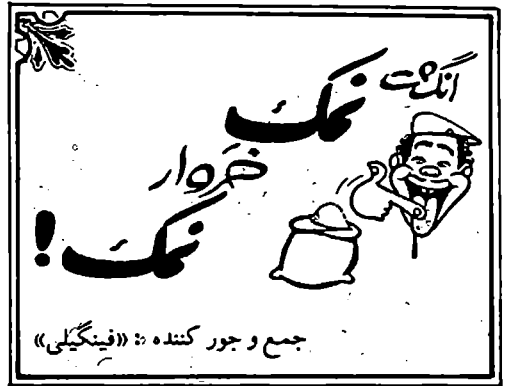
ای پسر، بدان و آگاه باش که در
 بده‌بستان‌های رایج «بله بران» و چک و چانه‌های
 معموله و مرسومه، گمراه نگشته و فریب جمله
 معروف «مهریه را کی داده و کی گرفته» را
 نخورده و زیر سندهای چندین و چند میلیونی را
 امضا ننمایی، تا عروس شیر خام خورده را قبل از
 پایان ماه غسل به طمع وصول «عند المطالبه»
 وسوسه نازی و از این رهگذر قافیه را مفت نازی!
 «م.فضول آغاسی»

چه کنم!؟

بر ریش زمانه گر نخنم، چه کنم؟
 در بر غم و غصه گر نبنم، چه کنم؟
 بیمارم و بیمه‌ام، اگر گفت پزشك:
 «من قطع نظر ز بیمه کردم»، چه کنم!؟
 «م.شیدر»

زبان حال مفلس!

زین گرانی‌ها و سختی‌ها پریشان گشته‌ام
 دیگرم نه پول در جیب و نه آهی در بساط
 بنده شرمنده با پول کم و خرج زیاد
 کی توانم داشت در دل شادی و وجد و نشاط
 من به جای سیروتفریح و سیاحت، صبح وشام
 می‌نشینم با غم و اندوه، در کنج حیاط!
 «م.خ.کنج علی»



از اخبار چهل سال بعد در چنین روزی!

سرایدار انبار کالاهای متروکه و اسقاط
 «نیروگاه برق سابق!» اعلام کرد: شایعات مربوط
 به وجود جریان ضعیفی از برق در یکی از رشته
 سیم‌های شبکه اسبق! کذب محض و در راستای
 توطئه خزنده عوامل استکبار جهانی است. این مقام
 که مایل به فاش شدن نامش نبود، به شهروندان عزیز
 اطمینان داد که کماکان می‌توانند از تیرهای برق
 بالا بروند و با خیال راحت روی سیم‌های آن رخت
 بپن کنند!

«امیر ندآف»

تا دست دهد آن چه دلم می‌خواهد
 می‌خواستم این که عمرم از حد گذرد
 اکنون که ز عمر، رفته هشتاد و سه سال
 چاره نبود جز این که از صد گذرد!
 «بچه سمنان»

ناشکری موقوف!

ای که امروزت فراهم هست در بازار، گوشت
 هر چه دیدی، بی درنگ آن را پی خوردن بخر
 زان که می‌بینم پس از چندی به جای گوشت گاو
 در پی ران ملخ باید بگردی از سحر!
 «عقاب»

نمانده تا داخل آن نان سنگک خرد نماید (!) توی سر زنان چراغ خوراک پزی گوشه اتاق را که ما به آن «سلف سرویس» می گوئیم (!) خاموش کردم. مقداری آب سرد هم پاشیدم به چراغ و دیزی و گوشت سیاه داخل آن! ده دقیقه بعد، به محض این که مادرم نان سنگک به دست وارد شد با کشیدن چند بو، بر فرق کوبان گفت:

— «شلغم»، بدو که ناهارمان دارد می سوزد!

بنده هم که با خود عهد کرده ام در هر شرایطی ولو سرازیری قبر! قواعد دستور زبان فارسی را به منظور ادامه نان خوردن «ویراستار» جماعت، رعایت نمایم حضورشان عرض کردم:

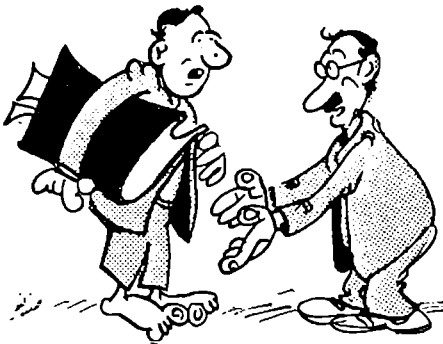
— مادر جان «دارد می سوزد» فعل زمان حال است! شما باید از فعل ماضی «سوخت» استفاده نمایید!

و بلافاصله گوش خود را چسباندم به دیوار. شنیدم همسایه بغلی می گوید:

— واقعاً که بعضی ها ملاحظه دیگران را نمی کنند. اگر زن پا به ماهی این بوی کباب لا کردار را بشنوده، آن دنیا جواب خدا را چه خواهید داد؟!

«از عوامل بروز فساد اخلاقی می توان کنشهای محرك و... را

نام برد.» - رسالت



- با برعه آمدی اداره؟!

- آره، می خواستم باعث فساد اخلاقی شم.



بوی کباب ...!

«دایی سبیل»

در دفتر مجله «گل آقا» همکار ویراستاری داریم که حاضر است جانش را بگیرند اما از نظر رعایت دستور زبان فارسی «می» به فعل نچسبید! ایشان که علاوه بر مسئولیت ویرایش و عضویت در هیئت تحریریه با اسم مستعار «ن - شلغم»، دانشجوی رشته ادبیات دانشگاه آزاد نیز هست، تعریف می کند: چند روز قبل، صلوات ظهر مادرم جهت خرید نان سنگک از منزل خارج شد. من هم نشستم به مطالعه تا با این همه پولی که حتی از خوراک و پوشاکمان می زنیم و به دانشگاه آزاد تقدیم می کنیم، لااقل حق ارتقاء به ترم بالاتر را داشته باشیم اما مگر بوی کباب لا کردار می گذاشت!

واقعا که بعضی از همسایه ها خیلی بی ملاحظه هستند. کسی هم نیست به آنها بگوید: شاید دیگران وسعشان نرسد ناهار کباب بخورند آیا خدا را خوش می آید شما کباب بخورید، همسایه بغل گوشتان بوی کباب؟! اگر نیاکانمان فرموده اند: «پولدار به کباب، پی پول به دود کباب» این شعارهای ظاهراً سوسیالیستی و باطناً کاپیتالیستی پس از فرو ریختن دیوار برلن دیگر خریدار ندارد. به کوری چشم استکبار جهانی یا تمام مستضعفین باید کباب بخورند یا هیچ کس! هر چه عقربه ثانیه شمار ساعت دیواری رو به جلو می رفت، بوی کباب بیشتر می شد تا این که کم کم «دود» هم قاطی «بو» گردید و تازه کاشف به عمل آمد بوها و دودها از گوشت سوخته دیزی خودمان است که مادرم رفته برای «ترید» آن نان سنگک بخرد!

مادر بیچاره خبر نداشت که اصلاً آبی



مقدمه :

بنا به تقاضای «شاغلام» برگزیده دو کلمه حرف حساب ماه گذشته گل آقا را تجدید چاپ می‌کنیم. از آن جا که شاغلام هیچ حرفی را از خودش در نمی‌آورد، فلذا! بعید نیست که تقاضای خوانندگان عزیز نیز همین بوده باشد!
«غضنفر»

خط ویژه!

— با رعایت فواصل معقول که در فن بیان معمول است، قرائت کن. آنچه‌ان که «متکلمان را به کار آید و مترسلان را بلاغت افزاید!» فرمودی از کجاست؟
— از روزنامه کیهان، مندرج در گزارشی در مذمت تجمل‌گرایی... بخوانم؟
— آری... منتهای مراتب، چنان شمرده بخوان که عصاره کلمات در کام جانمان رسوخ کند... بخوان عزیز کم! شاغلام جانم!
— «کار گزاران و مسئولانی که به شیوه اشرافی زندگی می‌کنند،...» بینم گل آقا جان! سرکار عالی هیچ گاه به شیوه اشرافی زندگی نموده‌ای؟

— بخوان پدر جان. دخالت در معقولات، بسی بالاتر از شأن جناب عالی است. بخوان!
— «هرگز نمی‌توانند مدعی صادقی در حمایت از محرومان باشند...» بینم گل آقا جان، سرکار عالی...

— بخوان پدر جان. طول و تفصیل در بازخوانی گزارش جراید، منحل معنی است. بخوان!
— «آن مسئولی که با بنز ۱۰ میلیون تومانی...» گل آقا جان! شما بنز ۱۰ میلیون تومانی

را هیچ گاه سوار گردیده‌ای؟ نخیر... نگردیده‌ای! فلذا، ما همان بقیه گزارش را قرائت می‌نماییم! می‌فرماید: «... و به سرعت باد از خط ویژه می‌گذرد...» بینم گل آقا جان! سرکار عالی هیچ گاه از «خط ویژه» عبور نموده‌ای؟
می‌گوییم: پدرجان! عبور از «خط ویژه!» جگر شیر می‌خواهد. خط ویژه، مدخل آبدارخانه حضرت عالی که نیست... حساب و کتاب دارد. فلذاست که ما هر گاه به «خط ویژه» می‌رسیم، خودمان را خودسانسوری می‌کنیم! شما هم این جور گزارش‌ها را ننخوان. اخلاقت خراب می‌شود!

«گل آقا» ۷۰/۷/۲

مبارزه با استکبار جهانی!

«دکتر رجایی خراسانی در اجتماع «کثرگران کوره پزخانه» گفت: زندگی روزمره، نیابند ما را به حدی مشغول کند که میزبه اصلی ما یا استکبار جهانی فراموش شود.»

روزنامه رسالت
— به قرار اطلاع واصله، کارگران کوره پزخانه در پاسخ به ایشان گفتند: ای به روی چشم!!
فلذا! قرار شد کارگران کوره پزخانه، پس از این، کمتر به زندگی روزمره مشغول باشند و بیشتر به مبارزه با استکبار جهانی بپردازند!

«گل آقا» ۷۰/۷/۳

فریت!

«مدیر کل گمرک فرودگاه، در مراسم بهره‌برداری از سالن گمرک فریت، گفت: پیش از این، محموله‌ها وضع نامطلوبی فریت می‌شد؛ ولی با افتتاح سالن فریت، از این پس، محموله‌ها به آسانی فریت می‌شود.»

— به نقل از...
— جای بسی خوشوقتی است که فریت درست می‌شود! حالا مانده چیزهای دیگر که...
— هم عنقریب درست می‌شود. منتظر دفعه...



— ضمن ابراز همدردی با مردم نهاوند، این واقعه را به آنان تبریک و تسلیت عرض می‌نمایم!

«گل آقا» ۷۰/۶/۲۴

مادر مردهٔ فارسی، چه وقت درست می‌شود، نمی‌دانیم!

«گل آقا» ۷۰/۷/۱۰

حقوق بشر و اضافات آن!

برگزاری سمینار شناخت و مبانی «حقوق بشر» در تهران که به اقرب احتمال، یکی از موفق‌ترین سمینارها در نوع خود بوده است، ما را و اصحاب آبدارخانه‌مان را بسی شادمان کرد و کیفور نمود! سوء تفاهم نشود... ما از مبانی این حقوق تا قبل از برگزاری این سمینار، شناخت قابل توجهی نداشتیم و پس از برگزاری آن هم فرصت نکردیم ببینیم در آن جا چه گفت و شنودی شده است. فلذا می‌شود گفت که گل آقا هم مثل شما، يك حقوق بشری شنیده و از دور، دستی بر آتش داشته و... اما این که پس از کجا فهمیدیم که این سمینار، موفق بوده است، به گمانم از باب بررسی سوابق امر بوده باشد! یعنی نه این که تا حالا هر چی سمینار داشته‌ایم، همه‌اش موفق بوده، پس این یکی که آخرین‌شان می‌باشد و از دستاوردهای سمینارهای قبلی بهره‌مند شده است، لابد به اقرب احتمال... (همان عرایضی که در صدر مقال عرض کردیم)!

اگر تا این جای مطلب را «مقدمه» بحث فرض کنیم، مابقی، یعنی ذی المقدمه (یعنی همین عرایضی که الان می‌خواهیم عرض کنیم) می‌شود «اصل مطلب» یا «جان کلام» یا به اقوالی، همان «حرف حساب» که ما «دو کلمه»‌اش را می‌زنیم و مقامات رده‌بالا، کاملش را می‌فرمایند!

باری، غرض عرض این جانب از همهٔ این مطالب، این بود که خدمت خوانندگان عزیز عرض کنیم که به «مبانی حقوق بشر» کماهو حقه، در سمینار مزبور پرداخته شد، باقی می‌ماند: «اضافه کار و فوق العاده شغل و بیدی آب و هوا و پاداش شب عید حقوق بشر!» که گمانم در لایحه بودجه ۱۳۷۱ پیش بینی شده و عندی الاقتضا پرداخت خواهد شد!

«گل آقا» ۷۰/۶/۲۵

بودجه!

«دست اندر کاران بهداشت و تنظیم خانواده می‌گویند: برای کنترل موالید، بودجه و اعتبار بیشتری لازم است.» - جراید
— پدر آمرزیده‌ها! اگر بودجهٔ کافی داشتیم که کنترل موالید نمی‌کردیم!

«گل آقا» ۷۰/۷/۱۳

اقتصاد سیاسی!

«وزیر دارایی گفت: به نفع مردم و جامعه نیست که مسائل اقتصادی را با تعصب سیاسی نگاه کنیم. وی در ادامه گفت: بنده هم معتقدم که دولت «تاجر» خوبی نیست.»

— به نقل از جراید
— ولی بنده معتقدم که دولت «تاجر» خوبی هست. نمونه‌اش همین بانک مرکزی که دلار هفت تومنی را حدود ۱۴۰ تومن می‌فروشد... یعنی به مبلغی که دلالهای ارز تا همین اواخر، خوابش را هم نمی‌دیدند!

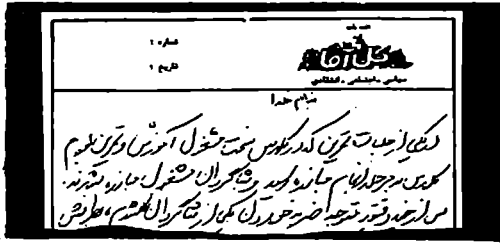
فلذاست که نباید مسایل اقتصادی را با تعصب سیاسی نگاه کنیم. بلکه باید از همین زاویه دید آقای وزیر دارایی به مسایل اقتصادی نگاه کنیم، تا وقتی گوشت گوساله را کیلویی ۴۰۰ تومن می‌خریم، دچار اعوجاج در بینایی نشویم!

«گل آقا» ۷۰/۶/۱۶

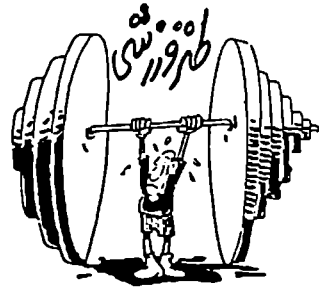
تبریک و تسلیت!

«دوره بعدی کاندید خواهیم شد! با توجه به این که هر کس می‌تواند تا ۷۲ سالگی کاندید (!) بشود، من تصمیم گرفته‌ام تا زمانی که بتوانم، کاندید بشوم...»

احمد زمانیان
(نمایندهٔ مردم نهاوند)



به نام خدا



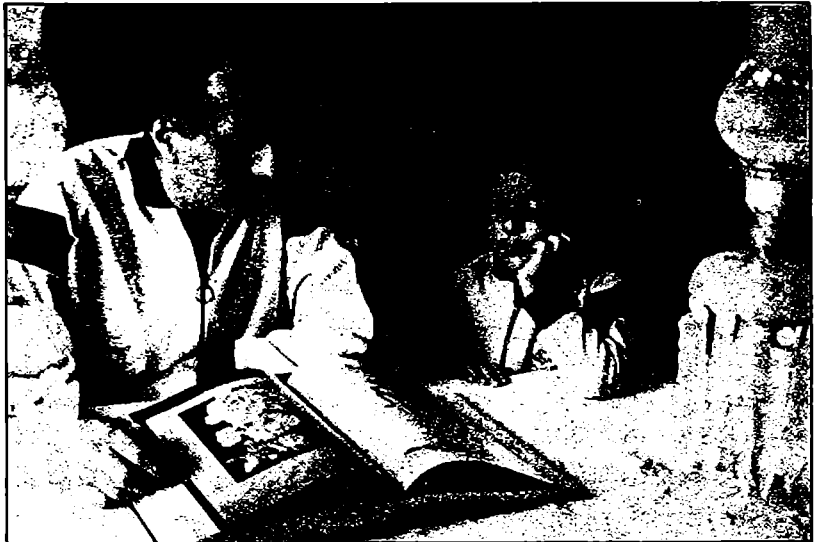
کارنامه محمد آیین خو

در یکی از جلسات تمرین که در کلاس، سخت مشغول آموزش و تمرین بودم، کلاس به مرحله انجام مبارزه رسید و شاگردان مشغول مبارزه شدند. پس از چند دقیقه، متوجه ضربه خوردن یکی از شاگردان شدم، به طرفش رفتم و دیدم تعدادی دندان در دست او ریخته است. من در اولین لحظه سخت شوکه شدم که ضربه چقدر بدون کنترل وارد شده که باعث این صدمه شده است. در همین حال با کمی جمع و جور کردن فکرم، متوجه شدم خونریزی وجود ندارد. پرسیدم: «پس این دندانها چطور بدون خونریزی صدمه دیده است.» که شاگرد با کمی خجالت اعلام کرد: «این دندانها مصنوعی است.»

این مسئله در آن شب باعث خنده زیادی شد و من بیش از همه خوشحال شدم که دندانها مصنوعی بوده است.

— از سال ۱۳۴۹ به ورزش کاراته پرداخت.
 — از سال ۱۳۵۲ تا سال ۱۳۵۹ عضو تیم ملی بود.
 — در سال ۱۹۷۷ در توکیو مقام سوم جهان را کسب کرد.
 — مدت ۱۸ سال به مربیگری مشغول است.
 — در دوران مختلف به عنوان دبیر فدراسیون و عضو کمیته فنی فعالیت کرده است.
 — در حال حاضر مسئول انجمن «کاندزنیو» کاراته ایران و عضو کمیته فنی است.
 با آرزوی موفقیت برای ایشان و دیگر ورزشکاران «ماهنامه گل آقا»

محمد آیین خو
 «محمد آیین خو»



محمد آیین خو
 به همراه فرزندش
 «مسعود»

گویا ...!

بومی که آگاه باشد ساکنین مثلاً «هشپیر طولش» به هند پناستی و کرنر چه می‌گویند!

ضرب المثل:

آفتابه لگن هفت دست؛ ناهار و شام هیچی!

خبر:

دکتر استادیوم شیرودی که از دکتری، فقط اسپری زدن به ساق پای مجروح بازیکنان را بلد است، قبلاً راننده آمبولانس بوده!

تفسیر:

چنین پزشکی (!) يك «انترن» هم لازم دارد که قبلاً سر چهار راهها و میادین، سوابق ممتدی در رشته اسپند دود کنی داشته باشد (برای دور کردن چشم بد از بازیکنان خوب!)

«وزارت نیرو از توضیح درباره خاموشی‌های طولانی برق خودداری کرد.» - جمهوری اسلامی



اشاره: در این ستون که اخبار رسمی عالم ورزش از زاویه طنز تفسیر می‌شود، «گویا» شما خوانندگان «ماهنامه گل آقا» نیز می‌توانید تشریح مساعی داشته باشید!

ارادتمند: «م.مفسر»

خبر:

رئیس فدراسیون والیبال در سفر اخیر خود به کشور آلمان، تعدادی توپ پاکستانی برای والیالیستهای ایرانی خریداری کرد.

تفسیر:

البته جناب ایشان می‌توانسته برای خرید توپ پاکستانی مستقیماً به کشور دوست و همسایه سفر کند ولی چون «گویا» تاکنون به آلمان مسافرت نکرده بوده، مصلحت ایجاب نموده که توپ پاکستانی را از ژرمنها خریداری نماید!

نتیجه اخلاقی:

صلاح مملکت خویش خسروان دانند!

خبر:

دو مربی فوتبال مجاری پس از چند روز علافی در تهران، راهی شهرستانهای دور افتاده شدند.

تفسیر:

قدر مسلم برای ترجمه گفته‌های اساتید مزبور، يك مترجم مجاری به انگلیسی و مترجم دیگری برای ترجمه انگلیسی به فارسی ضروری است؛ آن هم «گویا» به کمک فرهنگ‌های موجود و يك راهنمای

می‌زنید؟ این کار شما سوء استفاده از آزادی قلم است. این جریحه‌دار کردن احساسات مردم حلیم‌خور است. این خلاف اعلامیه حقوق بشر است. ای زمین (!) دهن باز کن و مرا قورت بده که دیگر تحمل این اعمال را ندارم. آخر مگر هر چه دلتان خواست، می‌توانید بنویسید؟ آمدیم و یکی خواست بنویسد: «زهرمار خوردنتی است.» آن موقع چه کسی مسئول فجایعی است که به بار می‌آید، حتماً قلم؟! ای قلم به دستها، امیدوارم این دستتان قلم بشود که دم به دم آن قلم را علم نکنید. آخر چرا گناه خودتان را به گردن آن زیان‌بسته می‌اندازید؟ مگر تا شما چشم در آمده‌ها نخواهید، قلم می‌تواند چیزی بنویسد؟ حتی «خودنویس» هم با تمام «خودنویس» بودنش، از خودش چیزی نمی‌نویسد. آقا جان، اصلاً اول باید معنی آزادی را دانست، شاید یکی خواست با نوک قلم بزند، چشم یکی دیگر را در بیاورد. خوب، حتماً باید بگویم، بله، آزادی قلم است دیگر! درد بی درمان و دیگر! اگر این‌طور باشد، حتماً فردا یک عده آدمهایی مثل شما با چماق می‌افتند به جان مردم و می‌گویند: «آزادی چماق» است دیگر، چه فرق می‌کند؟ قلم هم در قدیم از چوب ساخته می‌شده و با چماق پسرعمو، دختر عموست و می‌دانید عقد این دو هم در آسمان بسته شده، هر کسی هم که این رابطه خویشاوندی را نداند به سرنوشت آن خبرنگاری دچار می‌شود که دستبند زند و دور شهرش گردانند، اگر آزادی قلم این باشد که شما می‌گویید، خوشبختانه این جا قلم که هیچ، خودکار و مداد هم آزاد است، مرغ و تخم مرغ هم آزاد است، گج و سیمان هم آزاد است.

آزادی قلم یک چیز دیگری است که شما نمی‌دانید. راستش را بخواهید، من هم نمی‌دانم. یعنی می‌دانستم، اما از وقتی که «حلیم» را به صورت «هلیم» دیدم، گفتم: نکند «آزادی قلم» هم درستش «عاطفادی غلم» یا صد جور دیگر باشد و بنده بی‌خبر مانده‌ام. اما ای کاش یک نفر پیدا می‌شد و برای این که دیگر کسی را «دست بسته به گردش نبرند!» این قضیه را روشن می‌کرد. من که هر چه زور زدم، نتوانستم!



شما «حلیم» بیشتر دوست دارید یا «هلیم»؟ یعنی به نظر شما کدام یک خوشمزه‌تر است. اصلاً من حال مقدمه‌چینی ندارم. یک کلام، بفرمایید نوشتن کدام درست است، خیالم را راحت کنید! توی همین مجله ما یک بار نوشته شد «هلیم»، صدای مردم در آمد. من می‌گویم، آخر پدر جان وقتی همه دارند می‌نویسند «حلیم»، دیگر «هلیم» چه معنی دارد؟ حالا به فرض، نوشته شما درست باشد، اما مردم آن را که ببینند، حالت افسردگی پیدا می‌کنند، سر خورده می‌شوند و پیش خودشان می‌گویند: «یک عمر غافل بودیم و دیگران از سادگی ما سوء استفاده می‌کردند و «حلیم» را به جای «هلیم» به خوردمان می‌دادند.» چرا می‌خواهید مردم را سردرگم کنید؟ شما نمی‌دانید که مردم چرا می‌گویند، «حلیم»؟ این خوراک در قدیم، جنبه دارویی داشته و مردم وقتی مریض می‌شدند، پیش حکیم می‌رفتند و می‌گفتند: «حکیم، حلیم!» اصلاً خوششان می‌آید یکی به خودتان بگوید «هلیم». البته من برای اثبات نظر خودم دلایل علمی هم دارم. بی‌خودی که حرف نمی‌زنم، بر اساس تحقیقات طولانی بنده، اکثر حلیم‌پزها نامشان حبیب آقا، حسن آقا، حاشم آقا و آقا خوشنگ است و در مقابل، کسی که نامش با «ه» شروع شود، ابدأ در این رشته فعالیت نمی‌کند. حالا راضی شدید؟ اصلاً شما که تا این حد «آزادی حلیم گفتن» مردم را پایمال می‌کنید، چه طور از آزادی قلم دم

دارد. کارش دندانگیر است.

خاله جان ملوک دامنش را مرتب کرد و گفت:
— ولی پزشکی يك چیز دیگری است. آدم
اگر هم دکتر می‌شود، باید برود پزشک بشود.
دندان را که دلاک‌های قدیم هم می‌کشیدند. خواهر
زاده من باید پزشک بشود، نه دندانپزشک. سی و
دو تا دندان چیست که دکتر داشته باشد!

دایی جان خلیل خطاب به همشیره گفت:
— ولی علم پیشرفت کرده، آبیجی! امروزه
دندانپزشکی از پزشکی، چیزی کم ندارد. خوبی
دندانپزشکی آن است که اگر تخصص هم روی آن
نگرفتی، نگرفتی. مخصوصاً که هر دندانپزشک، يك
عنوان پرطمطراق جراح هم جلوی اسمش می‌گذارد.
دایی جان جلیل که از همه برادرها بزرگتر
است، گفت:

— آقا، عنوان را ولش کن! پول، مول چقدر
دارد؟

— جان کلام همین جاست. منوچهر جان شش
سال درس می‌خواند؛ ولی به اندازه يك جراح قلب
که دوازده سیزده سال درس خوانده، پول در
می‌آورد.

عمه جان فخرالملوک که هنوز افاضه کلام
نفرموده بود، وارد کارزار شد و گفت:
— من می‌گویم چطور است برود کشاورزی
بخواند؟

شوهر عمه جان، بلافاصله حالت تهاجمی
گرفت و گفت:

— پرت و پلامی گویی عیال! چهار سال درس
بخواند، فقط به خاطر آن که يك عنوان مهندس به
پیشانی‌اش بچسبند؟

— آخر می‌گویند کشاورزی آتیه دارد.

— راست نمی‌گویند، جانم! می‌خواهند برادر
زاده شما را بفرستند کشاورزی، خودشان بروند
پزشکی و دندانپزشکی! در ثانی، اگر کشاورزی
خوب بود، وزیرش آن را ول نمی‌کرد که برود
دنیال فوتبال!

عزت خانم، زن دایی منوچهر جان، که به
ادعای خودش بارها از جلوی دانشگاه رد شده
است، گفت:

— چطور است منوچهر خان «آلشیتک»



جلسه بزرگی در بنده منزل به منظور انتخاب
رشته نور چشمی «منوچهر سر بزیر» تشکیل شده
بود. عمو جان‌ها، دایی جان‌ها، عمه خانم‌ها و خاله
خانم‌ها همه برای اظهار نظر و مشاوره جمع شده
بودند و هر کدام بر اساس تجربیات خودشان اظهار
نظری می‌کردند.

ابتدائاً عمو جان جلال که سالها در وزارت
بهداری قدیم و بهداشت و غیره جدید کار
کرده‌اند، رشته سخن را درباره انتخاب رشته به
دست گرفتند و گفتند:

— از من می‌شنوید، دور دانشکده پزشکی را
خط بکشید! آقا جان، این رشته پزشکی عاقبت
ندارد. شما فکر می‌کنید همه پزشکان جراح
می‌شوند؟ بنده خودم پزشکان بسیاری را در
وزارتخانه می‌شناسم که هنوز دنیال گرفتن گروه ده
خودشان هستند، تا هزار تومن حقوق‌شان اضافه
شود. تازه، پزشکانی هم که مطب دارند، فکر
می‌کنید در هر ساعت چقدر پول در می‌آورند؟

والله، به خدا سلبانی سر کوچه ما، ویزیتش
از پزشکان متخصص بیشتر است. تعمیر کار
تلویزیون و یخچال که جای خود را دارد. برای
عیادت هر یخچال، منهای مخارج تعمیر، هزار تومن
کمتر را نگاه هم نمی‌کند.

دایی جان خلیل از آن سوی مجلس، ضمن
تأیید فرمایشات عمو جان جلال، گفت:

— اما رشته دندانپزشکی خیلی نان و آب



ولش کن. اتفاقاً هر چه آدم در کارش استعداد نداشته باشد، بهتر است. شما هر چه بی استعدادتر باشی و جنس بنجل‌تر درست کنی، استفاده‌اش بیشتر است. در ثانی؛ ادبیات هم شد رشته؟ نان و آبش کجاست؟ شما تا حالا شنیده‌ای کسی ادبیاتش درد بگیرد و برای درمانش به ادبا مراجعه کند و حق ویزیت بپردازد؟ اصلاً، با ادبیات، می‌شود مغازه باز کرد؟ می‌شود شرکت خدمات ادبیاتی راه انداخت؟ نخیر، این هم تصویب نمی‌شود!

عیال که شرایط را مهیا می‌دید، مجدداً وارد بحث شد و گفت:

— حالا همین پزشکی دانشگاه آزاد چه اشکالی دارد؟ باز اخوی بزرگ ایشان، اقدام به جوابگویی فرمودند:

— اشکالی ندارد. فقط تا موقعی که دکتر بشود، خرجش سر به چند میلیون تومن می‌زند. وقتی صحبت از چند میلیون شد، بنده لرزهای بر پشتم افتاد و گفتم:

— چند میلیون خرج کنیم که منوچهر دکتر بشود، بعد برود تخصص بگیرد، سربازی و خارج از مرکز برود که سر چهل سالگی بیاید تهران مطب بزند؟

عموجان جلال گفت:

— تازه اگر بتواند سر قفلی يك مطب را جور کند!

من که حساب سر قفلی مطب را نکرده بودم، با جمع زدن ارقام هزینه بنده زاده، منوچهر سر بزیر، تصمیم خودم را گرفتم و ضمن این که از همه حاضرین به خاطر مشورت‌هایشان تشکر می‌کردم، در برابر چشمان بهت زده و هاج و واج مانده عیال، منوچهر خان و سایر حضار گفتم:

— خانمها و آقایان! بنده بعد از این بحث مفید و سازنده، تصمیم خودم را گرفتم و رشته منوچهر را انتخاب کردم. به جای آن که چند میلیون پول بی زبان را به خطر بیندازم و منوچهر را علاف کنم، برایش يك کارگاه تولید رشته آشی علم می‌کنم که از این طرف آرد را بخرد کیلویی ده تومن، از آن طرف رشته کند و بفروشد کیلویی صد تومن!

بله جانم! منوچهر يك رشته عالی را انتخاب می‌کند که همان رشته آشی است!

بنخواند؟ (البته منظور سرکار علیّه از «آلشیتک» همان «آرشیکتک» بود!)

دایی جان رجب که تا این لحظه فرصت تاخت و تاز پیدا نکرده بود، نیم چرخشی به نشیمنگاه داد و گفت:

— شما هم دل خوشی داریدها! آدم هفت - هشت سال درس بنخواند که حقوق بگیر فلان بساز و بفروش بشود؟ خوب، یکبارہ می‌رود خودش بساز و بفروشی می‌کند و منت دانشگاه را هم نمی‌کشد.

تابنده خانم، عیال عمو جان جلال، برای این که پز شغل سیاسی پدرش را که چندی در یکی از سفارتخانه‌ها کار می‌کرد، بدهد، گفت:

— علوم سیاسی! بگذارید علوم سیاسی بنخواند تا پستهای آبرومند بگیرد! عیال بنده که حسابی سر در گم شده بود، همچنان که اشک در چشمانش مثل بحر خزر پیثروی می‌کرد، گفت:

— من این حرفها را نمی‌فهمم. منوچهر باید حتماً دانشگاه دیده باشد. بنده عرض کردم:

— این که غصه‌ای ندارد. می‌بریمش چند بار دور دانشگاه را بگردد و همه جای آن را ببیند.

— مسخره نکن! منوچهر باید درس خوانده دانشگاه باشد.

— کاری ندارد. می‌گذاریم چند واحد تک درس در دانشگاه آزاد بنخواند.

— ولی مدرک دانشگاهی چطور!

— خانم، غصه مدرک دانشگاهی را نخورید. آن هم حکم مهریه را دارد. کسی از منوچهر نمی‌خواهد مدرکش را نشان بدهد. من خیلی‌ها را می‌شناسم که فقط با ادعای داشتن مدرک، دستشان به دم گاو می‌بند شده؛ حتی توی دانشگاه درس هم می‌دهند.

خاله جان عذرا که هنوز لب به سخن باز نکرده بود، گفت:

— ادبیات چطور؟ منوچهر از بچگی به شعر علاقه داشت و برای ما «یه توپ دارم قلقلیه» را می‌خواند. من فکر می‌کنم منوچهر در ادبیات استعداد دارد.

اخوی بزرگ ایشان، یعنی دایی جان جلیل، باز هم وارد مذاکره شد و گفت:

— نه خواهر جان! استعداد، مستعداد را

طریقه اشتراك ماهنامه «گل آقا»

خوانندگان عزیزى كه مایل به اشتراك «ماهنامه گل آقا» هستند، می‌توانند با پرداخت مبلغ ۲۶۵ تومان بابت هزینه اشتراك یکساله (۱۲ شماره) به شماره حساب جاری ۲۷۱.۲۲۳۴۳ بانک تجارت - شعبه آپادانا - نوبخت - «گل آقا» آن را مشترك شوند. (بهای اشتراك یکساله برای خارج از کشور ۸۲۰ تومن است كه باید به حساب فوق واریز شود.) لطفاً فیش پرداخت وجه را به همراه نشانی دقیق خود (با كدپستی) برای ما به نشانی: تهران - صندوق پستی ۱۵۸۷۵-۴۱۱۴ «ماهنامه گل آقا» ارسال فرمایید.
(لطفاً آدرس خارجی را با حروف بزرگ و خوانا بنویسید.)

فرم اشتراك «ماهنامه گل آقا»

این جانب مایل به اشتراك یکساله «ماهنامه گل آقا» هستم. لطفاً این مجله را از شماره به نشانی زیر ارسال دارید:
شهر خیابان
کوچه پلاك طبقه
كدپستی تلفن
لطفاً هنگام فرستادن فیش بانكى و تقاضای اشتراك (داخل یا خارج) روی پاكِت بنویسید:
«مربوط به اشتراك ماهنامه گل آقا»

«كورت توخولسكى»

مردم اروپا به چه چیزی افتخار می‌کنند؟
این بخش از جهان به خود افتخار می‌کند و می‌تواند هم به خود افتخار کند.
اروپاییان به این افتخار می‌کنند كه:
آلمانی هستند. فرانسوی هستند. انگلیسی هستند. آلمانی نیستند! فرانسوی نیستند! انگلیسی نیستند!
ترجمه: «فریرز جعفر پور»

شعر سپید!

هر شاعری كه آمد و شعر سپید گفت
از دیدنی هر آنچه به دنیا ندید، گفت
خود را به دهر، بعد دو روزی مراد خواند
وانگه معمربین سخن را مرید گفت
«چاه قیام کرده» لقب داد بر منار
«ماه قعود کرده پگاهان» به شید گفت
لب را به جای لعل، صفت داد نعل اسب
گاه خطاب بر گل «رُز» شبلید گفت
شعر سپید چیست بغیر از دری وری
این جمله را به بنده، هر آن كس رسید گفت
«نیما» كجا به وزن لگد كوفت این چنین؟
شعر بدون وزن، كجا «م. امید» گفت؟
«شاطر» توقع تو ز طفل صغیر چیست
گیرم «بیزید» را به غلط «بایزید» گفت!
(شاطر حسین)

اثرات نمایش مگر سرپالهای ژاپنی بر مسئولان کشور!!



آرزوهای بزرگ

«شهرداری پایگاههای سازمان انتقال خون را تبدیل به فضای سبز می کند.» - ابرار

بدون شرح!



نجوم

«بزرگفتی»

* رفتن تابستان و آمدن پاییز، به نقل از منجم: باشی گل آقا از «ونیز»، دلالت دارد بر سبز شدن خیار در جالیز، سرد شدن هوا در شهر تبریز، رفتن بهرام به خانه پرویز، و لبریز شدن کاسه صبر مردم از همه چیز!

* ایضاً باز شدن مدارس، به خواب رفتن یکی از وکلا در مجلس، تبدیل شدن طلا به آهن و مس (!)، بازرسی شدن کارها توسط بازرس!

* سخته کردن افراد کم سن و سال، آمدن باران در یکی از شهرهای شمال، پرواز کبوتران و مرغان به وسیله بال، پیدا شدن یک عده ور دارو ورمال و شایعه پراکنی عده ای کج خیال!

* سرگردانی مسافران در ایستگاه، تبدیل شدن چاله های خیابانها به چاه، ساخته نشدن خانه برای افراد بی سر پناه، و فراوانی انواع و اقسام کلاه!

* قاراشمیش بودن وضع ترافیک، ازدواج یک زن و مرد ۷۰ ساله در بلژیک، مردود شدن یک دانش آموز از درس فیزیک و پر شدن صفحه روزنامه ها از آگهی های تسلیت و تبریک!

* ایضاً خرابی وضع کارمندان، پنهان شدن مایحتاج مردم توسط محتکران و نبودن جنس ارزان.

* علاقه مندی آدمهای گشته به ناله بربری، عادت کردن بعضی ها به تن پروزی، و بعضی ها هم به خوردن نان نوکری و خداحافظی بنده تا ماه بعد و گفتن نجوم دیگری!



صاحب امتیاز و مدیر مسئول: کیورث صابری

دبیر شورای نویسندگان:

ابوالفضل زرویی نصرآباد

ویراستار: سعید مترصد

صفحه آرا: محمد کرمی

نشانی: تهران - ص. پ. ۴۶۱۴/۱۵۸۷۵

تلفن ۸۶۶۶۳۵

شماره چهارم - سال اول

(از ۱۵ آبان تا ۱۵ آذر ماه ۱۳۷۰)

چاپ: آراین

ماهنامه گل آقا

(نشریه طنز سیاسی، اجتماعی و انتقادی)

پانزدهم هر ماه منتشر می شود.



پنجمین شماره

(شماره مخصوص زمستان)

مجموعه ای از بهترین آثار طنز نویسندگان صاحب نام ایران

پانزدهم آذرماه امسال

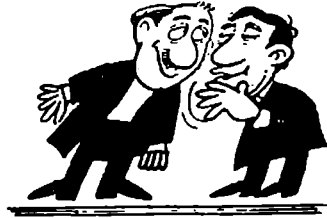
در ۶۸ صفحه منتشر می شود.

سلام گل آقایی بر گل روی
شما خوانندگان عزیز و با وفا! به
شما مردم مهربانی که می‌دانید: اگر
مشکلات زندگی با لبخند حل نشود،
با آخم و تخم هم نمی‌شود!

□ می‌گویم: برادر
غضنفر! به عرایض بنده ناقابل،
توجه کافی مبذول بفرما. ما این
محاسن خود را در آسیاب که
سفید نکرده‌ایم! وقتی عرض
می‌کنیم که محبت خوانندگان
عزیز به ما بیش از ارادت ما به
آنان می‌باشد، شما نفرما: «نُج!»
... بله، صحیح می‌فرمایی.
ارادت ما به خوانندگان با وفا که
چشم امیدمان بعد از خدا به آنان
است، خیلی زیاد می‌باشد، ولی
عنایت و الطاف آنان، بیشترتر
است! حضرت عالی این را
ملاحظه بفرما که استقبال
خوانندگان از هر شماره، بیش از
شماره قبلی ... (بارک‌الله پسر
خوب! حالا بیا آن عرق ناصیه
سرکار را پاک کنیم. از خجالت
خیس آب عرق شدی!)

□ نه این که سایه
«گل آقا» روی سرمان نباشد.
آری، ایشان ما را کنترل از راه
دور می‌فرمایند! یعنی مستقیماً در
کار ما دخالتی نمی‌کنند. اما این
غضنفر که نایب مناب ایشان
باشد، منظم‌اً راپرت کارمان را
خدمتشان می‌دهد و
خرده‌فرمایش‌های مشارالیه را
ابلاغ می‌نماید! از جمله این
«خرده‌فرمایش»ها - که ما معمولاً
آن را بالای سر می‌گذاریم و بعداً
آویزه گوش می‌کنیم - همین
اوامر اخیرشان است که گویا

پرنه‌ورمان باید



باید - طوعاً او کرهاً - امثال
کنیم!

می‌گویم: برادر غضنفر! با
همین دو تا گوش خودت
شنیدی؟ یعنی با همین ثقل سامعه
مادر زاد که از سوابق ایام
داشته‌ای؟

می‌گویند: آری به جان
عزیزت! پس، از خودمان حرف
در می‌آوریم؟

می‌گویم: یعنی «گل آقا»
صفحات آن را نیز دقیقاً احصاء
فرمود؟ یعنی قیمتش از دو لب
مبارکشان جاری گردید؟

می‌گویند: آری به جان
عزیزت! خود ایشان به من فرمود
که: «آهای غضنفر! بدان و
آگاه باش و به شاغلام نیز حالی
کن که این شماره ماهنامه که
شماره چهارم باشد، هیچی! آن
شماره بعدی که مسمی به شماره
پنجم ماهنامه است، حکماً و قطعاً
و حتماً باید «شماره مخصوص
زمستان» باشد و در ۶۸ صفحه
باشد و از بهترین آثار و
بامزه‌ترین اشعار باشد و چه باشد
و چه باشد و آل باشد و بل باشد
و قیمت آن نیز ۲۵ تومان باشد!»
دیگر خود دانسی. گاو!

زایید غلام جان! حالا فتیله سماور
آبدارخانه را پایین بکش و پاشته
گیوه را بالا بکش، برو سراغ
کاریکاتورهای و نویسندگها و
شاعرها و طنز پردازان شهیر و
صاحب نام ... معطل نکن که
اگر دیر کنی، یقین این گل آقایی
قربانش بروم، پوست از کله سبز
جنابعالی آن چنان خواهد کند که
آن زبان سرخ حضرت عالی نیز از
حیز انتفاع خارج شود!

- آری خوانندگان عزیز.
فلذاست! که شماره آینده ما،
همین جور خواهد بود که گل آقا
فرمود!

پس بنابراین! ما گفتنی‌ها
را عرض کردیم تا اگر این
شماره مخصوص را سر وقت تهیه
نفرمودید و سرتان بی کلاه ماند،
ما مسئولش نباشیم!

والسلام - نامه تمام
امضاء - شاغلام

هفته نامه:



مجله طنز هفتگی ایران

پنجشنبه‌ها در سراسر کشور
منتشر می‌شود.

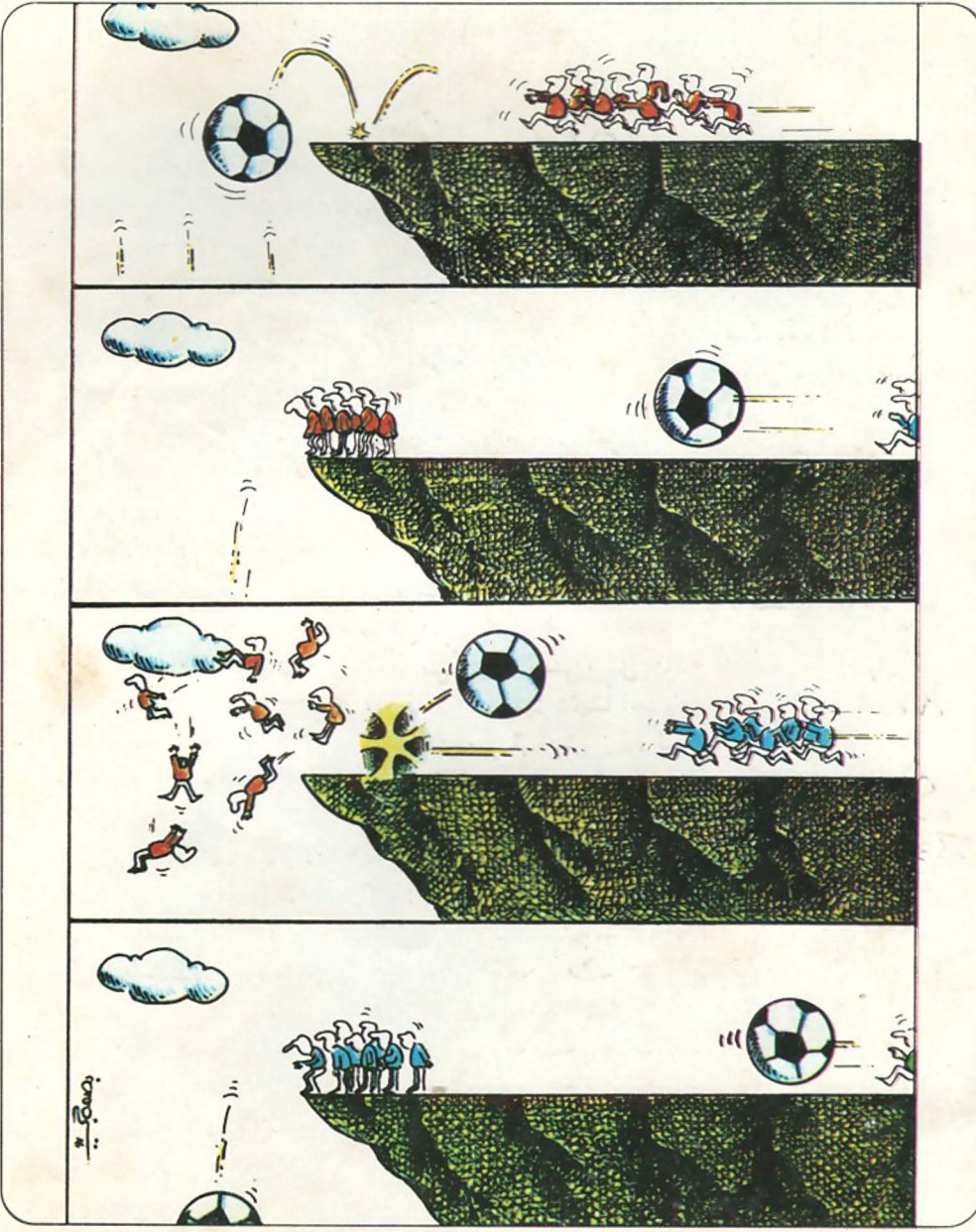
«گل آقا»

باتازه‌ترین آثار طنز پردازان ایران

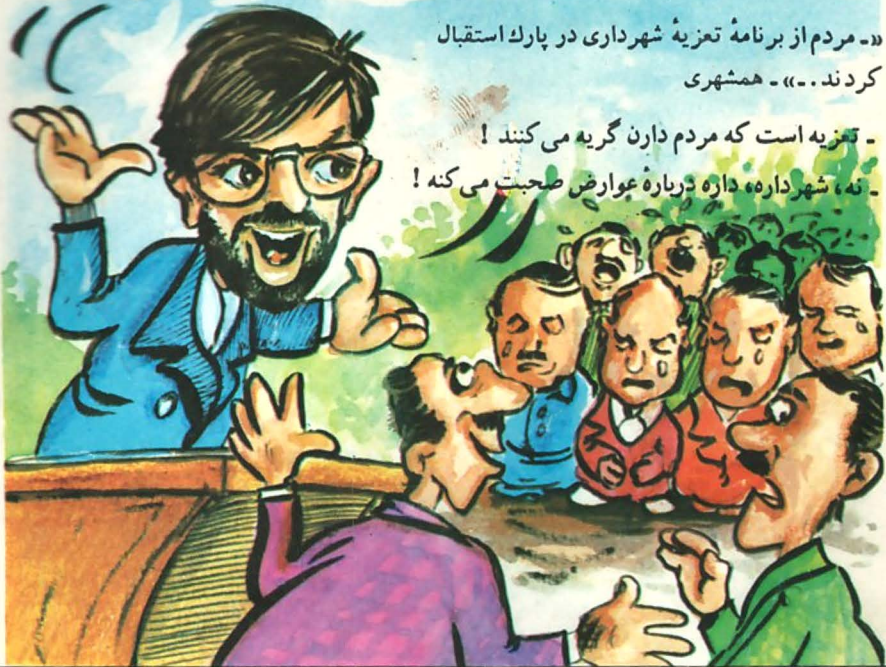
خبرنا

الساخر

عبدالله بصمجي الكفاح العربي



صمجه



«مردم از برنامه تعزیه شهرداری در پارک استقبال کردند...» - همشهری

- تعزیه است که مردم دارن گریه می کنند!
- نه، شهرداریه دازه درباره عوارض صحبت می کنه!

«آمریکا صد موشک «پاتریوت» در عربستان مستقر کرد...» - سلام

بوش: چرا نداشتیم، یکیش هم رو میز کار شما مستقر کردیم!



سازگار بوش